



مطرح کلیات انقلابی ایران، راه کار

قیمت:

۸۰ ریال

بهارن ماه ۱۳۶۹ - شماره ۱۰

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

گرایش آلترناتیو یا گرایش قهقرائی

(م. روشن)

فرو ریزی مدل سوسیالیسم شوروی، بی تردید سئوالات متعددی را بر می‌انگیزد و منتها همچون آواری بر ذهن کویست‌ها سنگینی خواهد کرد. نه این فرو ریزی سرنوشتی محتوم بود و نه راد طی شده، ضرورتا میری مقرر دولت شوروی، در طول حیات خود، جسمی فرخند بزرگ تاریخی را سوزاند که بسویه خود، ظرفیت انطباق آرا با وضعتهای جدید بسیار محدود کرد. باز اندیشی و تلاش برای درک علت‌های این شکست، وظیفه هر کویستی است و باید از هر گونه برخورد نظری فعالی در این زمینہ استقال کرد، چرا که بدون فهم، ریشه یابی و اصلاح خطاهای گذشته، نمیتوان با اعتماد نفسی و ارادهای محکم در راه آرمان سوسیالیستی گام برداشت، همانگونه که هر پیروزی بزرگ، فراتر از حد خود اثر میگذارد، شکست نیز، یک نیروی سیاسی و انقلابی را گاهی نه به نقطه آغاز، بلکه مفاضلای بسیار عقبتز از آن پرتاب میکند. جنبش جهانی سوسیالیستی، یکبار در ۱۹۱۴، یعنی حدود ۷۰ سال بعد از سطر تفکر مارکسیستی، با سقوطی شتابان، فروریخت، انقلاب کبیر اکثر، نقطه کسست با انحطاط و فروریزی سوسیال دمکراسی بین‌الملل دوم، و در عین حال نقطه آغاز جنبشی نوین بود. که امروز، نظام مولود آن، بعد از هفتاد سال دیگر، در برابر جثمان بهت زده فعالین کمویست فرو میریزد. هر شکستی به گرایشات قهقرائی دامن میزند. شکست بین‌الملل دوم بخش قابل ملاحظه‌ای از جنبش سوسیال دمکراسی، را که روزی خواهان انقلاب سوسیالیستی و بی افکندن نظامی نوین بود، بطرف دفاع آشکار از نظام سرمایه داری کشاند. بقیه در صفحه ۲

آنطرف دره، دنیا ادامه دارد

(م - شاخک)

من نیز با ر - برهان موافقم که ما با دو سؤال کلیدی مواجهیم: سؤال اول اینکه آیا نجات بشر همین امروز و نه در يك آینده مبهم از طریق گذار سه سوسیالیسم میسر است و یا خیر، همانطور که ر - جلال مستقیما ور - آهنگر بطور غیر مستقیم منظور دارند از طریق راه رشد سرمایه داری. طرح این سؤال از طرف سازمانی که در طول عمرش یکی از باشات ترین و بیگیرترین مدافعین لنینیسم بوده شاید در وهله اول غریب بنظر رسد ولی تجربیات این چند ساله ما را مانند هر سازمان چپ دیگر ناگزیر میکند به این سؤال پابه‌ای به دو صورت نفی و اثباتی پاسخ دهیم. اینکه اولین کنگره راه‌کارگر با مشخصات فوق مبیا - یستی وظیفه مقدم خود را پاسخ به این سؤال قرار دهد یکی از طنزهای غریب روزگار ماست. تنها پس از جواب به این سؤال است که سؤال دوم مبنی بر اینکه "چه نوع سوسیالیسمی خواهیم" مطرح است. بقیه در صفحه ۱۳

درباره یک خط‌مشی و یک اتوپی

(پرویز آذر)

مقدمه

در بولتن مباحثات کنگره شماره ۸ مقالاتی به قلم رفقا برهان و حشمت انتشار یافته‌اند که هر دو ملحوظه‌سبب قابل بررسی‌اند. رفیق برهان در مقاله تحت عنوان "خط‌مشی ما در قبال بحران چیست؟" طرح خودش را دربارہ‌اینکه کنگره سازمان با بحران موجود چگونه میباید برخورد کند ارائه میدهد و رفیق حشمت تحت عنوان "راه سوم اتوپی نیست" به مقاله رفیق آهنگر که در آن این رفیق نظرات خودش را درباره راه آینده انقلاب ایران تشریح کرده است، میپردازد. هر دو مقاله با روح يك گرایش محافظه‌کار و سنت‌گرای اکتون‌بی رمق شده‌ای که مدت‌ها بر سازمان ما غلبه داشته است نگاشته شده‌اند و يك نقطه اشتراك همه جانبه‌تری دارند: اعتراض خاموش به تزهای کمیته مرکزی سازمان "درباره تحولات کشورهای سوسیالیستی" (راه کارگر شماره ۷۱ بهمن ماه ۶۸) بقیه در صفحه ۸

بسوی کدام سوسیالیسم؟

(جلال)

واقعیت‌های بسیاری در بحران "سوسیالیسم" موجود نشان میدهند که ریشه‌های این بحران از قلمرو ساختارهای سیاسی و حوزه روشنا در میگذرند. گرچه نشانه‌های بحران در اینجا نیز مانند اغلب رویدادهای انقلابی و تحولات اجتماعی، ابتدا در عرصه سیاست رخ نمود، ولی هم بررسی پیشینه‌های این بحران و هم تداوم آن پس از اصلاحات سیاسی تردیدی باقی نمیگذارد که این بحران خود بازتاب تضادهای آشتی ناپذیری در بنیادهای جامعه است. شکست اصلاحات سیاسی و اقتصادی، غلبه نسبی، و در برخی از این کشورها غلبه کامل سمت‌گیری سرمایه داری، علاوه بر تصدیق تضادهای اساسی در این حوزه، ماهیت نظام اقتصادی این کشورها را بعنوان نظامات سوسیالیستی زیر سؤال میسرد. زیرا از نقطه نظر مارکسیسم، آنتاگونیسم موجود را نمیتوان بر منن جامعه سوسیالیستی توضیح داد. بقیه در صفحه ۱۱

بررسی فشرده موضع سازمان

در رابطه با اردوگاه سوسیالیسم

(هرمز)

مقدمه:

در ماه‌های پیش مطلبی بعنوان تزهای کمیته مرکزی درباره تحولات کشورهای سوسیالیستی در سطح تشکلات بخش گردید و سه بحث درحوزه‌های تشکلاتی گذاشته شد. در آن زمان من هرچه در این مورد فکر کردم که از کدام زاویه به این تزها برخورد کنم نتوانستم نتیجه‌ای بجز این بدست آورم که: بدون برخورد و ارزیابی دقیق به آنچه قبلا می‌گفتم نمیتوانیم به آنچه که امروز می‌گوئیم برخورد کنیم، در نتیجه به بررسی فشرده موضع سازمان در رابطه با اردوگاه سوسیالیسم که در جزوه انتر ناسیونالیسم پرولتری آمده است، پرداختم و اشاره‌ای گذرا نیز به تزهای کمیته مرکزی در مورد تحولات کشورهای سوسیالیستی داشتم، که در یکی از جلسات مربوط به بحث دربارہ تزها، مطرح گردید.

در شماره ۸ بولتن مباحثات کنگره مقاله‌ای از طرف رفیق مهران بنام چه نوع سوسیالیسمی میخواهیم؟ آمده که اگر چه متن کامل نوشته این رفیق نیست ولی در همین قسمت اول، مسئله‌ای بنظر من آمد که ناگزیر از برخورد به آن ندم و آن محور دفاع از سوسیالیسم با اردوگاه سوسیالیسم سخنوار بقیه در صفحه ۱۵

"گرایش آلترناتیو" . . .

دنباله از صفحه ۱

شکست مدل سوسیالیسم شوروی نیز، لایمهای و سبعی از جنبش کمونیستی را بعقب برتاب میکند. این عقب نشینی در همه جا و در همه کشورها، بکست و بکسان نیست، سراسیمترین عقب نشینی در خود کشورهای سابقاً سوسیالیستی انجام میگیرد، که نه به سوسیال دمکراسی، بلکه به نقطه شکست و انحطاط سوسیال دمکراسی عقب می‌نشینند. حال آنکه این عقب نشینی در احزاب کمونیست اروپای غربی، سنجیده‌تر بوده و در عین حال با مقاومت بدنه حزبی روبروست. چپ ایران که اضافه بر فرو ریزی مدل خود، شکست و سرکوب انقلاب را نیز در داخل متحمل شده است، بشیوای آشفتمتر به عقب نشینی دست زده است. بخش مهمی از آن، به دو نقطه مشترکی از نقطه شکست و انحطاط سوسیال دمکراسی، و شکلی از سوسیالیسم تخیلی، یعنی ما قبل سوسیال دمکراسی، خود را برتاب کرده است. پایه نظری سوسیالیسم تخیلی را، نه تحلیل شیوه تولید حاکم بر جامعه، و مبارزه طبقاتی، بلکه "تعاون اجتماعی" تشکیل میداد، که در عمل، پایه‌های نظام اجتماعی موجود را دست نخورده باقی میگذاشت. سوسیالیسم تخیلی، از یک سوسیالیسم فرا طبقاتی دفاع مینمود. بخش قابل توجهی از چپ ایران در گذشته، از طریق ستایش صرف "انقلاب" و "مبارزه مسلحانه"، و نه سازماندهی طبقه کارگر برای سوسیالیسم، بطرف یک درک "خلقی" از سوسیالیسم و "ضد امپریالیسم" بی ارتباط با طبقه کارگر و شیوه تولید سرمایه داری حاکم بر ایران، و از این طریق در ائتلاف با نیروهای ضد دمکراسی و تاریک اندیشی قرار گرفت. طبیعتاً، مدل سوسیالیسم شوروی و دیپلماسی خارجی آن در کشورهای جهان سوم، به "درک خلقی" از سوسیالیسم و "ضد امپریالیسم" مستقل از نظام سرمایه داری، و تفکر غیر دمکراتیک دامن میزد. اکنون که این مدل فرو ریخته است، بخشهایی از چپ ایران، دستکم در حوزه تئوری، بطرف "دمکراسی" روی آورده است. لیکن "دمکراسی" گزراگاهی است که میتواند هم برای سازماندهی مبارزات سوسیالیستی و سازماندهی اراده طبقه کارگر مورد استفاده قرار گیرد، و هم با تفکیک خود از نیروهای اصلی دمکراسی در یک جامعه سرمایه داری یعنی طبقه کارگر و اکثریت مردم زحمتکش بصورت ابزاری برای دفاع از نظام تولید سرمایه داری در آید. امروزه، همه از "سلطنت طلب" گرفته تا "لیبرال" و "سوسیال دمکرات" و "کمونیست" طرفدار "دمکراسی" شده‌اند. اکثریتی از چپ ایران که در کلیت خود از یکسو فاقد پایه کارگری بود، و از سوی دیگر انسجام فکری نداشت، اکنون از طریق دهلیز دمکراسی، به لیبرالیسم بورژوازی متصل شده است. سرنوشت سازمانهای طیف توده‌ای و پارهای از سازمانهای سابقاً "چپ" در ایران مثال گویائی است. برخی از آنها حتی علناً از ضد کمونیسم جانبداری میکنند.

شرایط عمومی عقب نشینی و بروز گرایشات قهرآئی در چنین ابعادی بزرگ، ضرورتاً تردیدهایی را در بین عنطای از رفقای سازمان ما نیز برمی‌انگیزد. بویژه آنکه این ابزار تردیدها گاهی از طرف رفقائی عنوان میشود که میتوان گفت زندگی خود را برای پیروزی سوسیالیسم در ایران وقف کرده‌اند، و اکنون به تردید در امکان برقراری آن در ایران می‌نگرند. دو نوشته "بولتن مباحثات کنگره" در ضمیمه راه کارگر ۷۸ و ۷۷ توسط رفیق "جلال" و رفیق "آهنگر" چنین ذهنیتی را القا میکنند. صرفنظر از پارهای از اختلافات در مقدمات، هر دو رفیق تقریباً به نتیجه گیری واحدی می‌رسند: برقراری سوسیالیسم در ایران، امکان پذیر نیست. در اینجا من فقط نوشته رفیق "آهنگر" را در مد نظر دارم که در عین حال متضمن پاسخ به پارهای از مفاهیم عنوان شده از طرف رفیق "جلال" نیز هست.

رفیق "آهنگر" که نام نوشته خود را "گرایش آلترناتیو" گذاشته است، ما چند شلیک هواشی، برای ریختن ترس از "هیپوتیزم نظری" که گویا سازمان ما را در جنگ ارباب دائمی خود گرفته بود، وارد میدان شده و ما اعلام "مرز بندی با سیستم نظر دهی حاکم بر چپ ایران" - که مناسب بود نام نوشته خود را "گرایش آلترناتیو" در برابر چپ ایران "میگذاشت - بد این سیستم نظر دهی که "به اعتباری، مضمونش را از صدور فتوا و نزول آیه میگیرد" حمله میبرد و آنرا متهم بنداشتن "رسوبات مذهبی" و "غیر لایسیم" مینماید، و برای خود دلایلی مبشمارد که من درباره درجه ارتباط دلیل با ملول وارد نمیشوم، زیرا میتوان به آسانی عکس آنرا نیز ثابت کرد. رفیق "آهنگر" سپس با اشاره به "نظرات ضد و نقیض و یا اشتباهات و انحرافات" در لنسین در مقطع ۲۳-۱۹۱۷.

کاش رفیق آهنگر "به نمونه‌هایی از این انحرافات و تناقضی گویای لنسین اشاره میکرد - در سه محور مهم، "گرایش آلترناتیو" خود را عرضه میکند: ۱- مرحله انقلاب ۲- نوع دولت ۳- بلوک قدرت حاکم. اگر چه رفیق آهنگر "این مفاهیم را بشیوای در هم آشفته و ناسخ و مسوخ بیان میکند، لیکن خود این مفاهیم یک ارتباط منطقی باهم دارند. اگر کسی بپذیرد که انقلاب ایران چندین مرحله دارد، و آنرا به آسانی به ریش لنسین ببندد، ضرورت یک دولت غیر بولتری را نیز باید استنتاج نماید. من در زیر به این سه محور میپردازم.

۱- مرحله انقلاب. رفیق "آهنگر" مینویسد: "برنامه انقلاب روسیه تا مقطع انقلاب فوریه، همواره انقلاب دمکراتیک بوده است و بلشویکیا و لنسین، خواهان انقلاب مداوم، گذار بی وقفه به سوسیالیسم و یا انقلاب سوسیالیستی نبوده‌اند. بدین لحاظ برخلاف جمع بندیهای سازمانهای چپ، و از جمله سازمان ما، لنسین طرفدار تئوری مراحل بوده است" و "ثانیاً، تصور پریدن از مراحل طبیعی انقلاب ایران، با کمکهای که میتوان از شوروی دریافت کرد، این پندار که جامعه نیمه صنعتی را با تزریق کمکهای شرق مینوان سوسیالیستی کرد، بی امتناعی کامل به قوانین رشد اقتصادی و تکامل فرهنگی متناظر است."

نسبت دادن تئوری مراحل و نفی انقلاب مداوم به لنسین همانقدر درست است که مثلاً ادعای "شیعه آل علی" بودن او؛ میتوان نظرات لنسین با مارکس را نپذیرفت و برای نپذیرفتن آنها نیز دلایلی داشت. ولی درست نیست نظری را که نظر آنان نبوده، به آنان نسبت داد. رفیق آهنگر در مورد این ادعای خود، که "برخلاف جمع بندیهای سازمانهای چپ و از جمله سازمان ما" بوده، کوچکترین دلیلی نمی‌آورد. اهمیت این ادعا در حوزه تئوری انقلاب در صورت درست بودن مهمتر از کشف قاره آمریکا توسط کریستف کلمب است و رفیق ما نباید از "صنوبر فتوا و نزول آیه" در این زمینه هراسی داشته باشد.

تردیدی نیست که هر متفکر بزرگی، از روز اول تا آخر، بکست و یکسان نبندیشیده است و لنسین نیز بعنوان یکی از بزرگترین رهبران فکری سوسیالیسم در قرن بیستم - و نه "پروانسن" صرف انقلاب که در نوشته رفیق آهنگر به حد یک "تکسین" تنزل کرده است - در ارزیابی از این با آن مساله معین اجتماعی دچار اشتباه شود و یا در سیستم نظری خود، تغییراتی دهد. ما بدنبال پیامبران معصوم و بی خطا نمیگردیم. لیکن در هر بحث مشخص، خطا و نا خطا را باید با دلایل روشی نشان داد و ادعای صرف کافی نیست.

آیا براستی لنسین تا مقطع انقلاب فوریه، "خواهان انقلاب مداوم، گذار بی وقفه به سوسیالیسم و یا انقلاب سوسیالیستی نبوده" است؟ با اعتقاد من برای فهمیدن تفکر لنسین در این زمینه، در درجه اول باید به نوشته‌های لنسین در دوره پیش از انقلاب فوریه، بویژه در مقطع انقلاب ۱۹۰۵، مراجعه کرد. همچنین، بدلیل مارکسیست بودن لنسین، میتوان نظریه مرحله انقلاب و انقلاب مداوم را، در خود مارکس نیز بی گرفت. هم نوشته‌های لنسین در دوره انقلاب ۱۹۰۵ و هم نوشته‌های مارکس در ارزیابی از انقلابات اروپا، و چشم انداز انقلاب سوسیالیستی در اروپای آنزمان طبع استنتاج رفیق آهنگر "گواهی میدهند.

سپاری از سالیلی که امروز برای فعالین چپ مطرح میگردد، در آندوره نیز مطرح بود و از جمله، مساله مرحله انقلاب که یکی از مسایل نه تنها مورد اختلاف، بلکه جدائی بین بلشویکیا و منشویکیا بود. خصلت انقلاب روسیه چه خواهد بود؟ بورژوازی یا سوسیالیستی؟ و چه نیرویی باید آنرا رهبری کند بورژوازی یا بولناریا؟ آیا منظور از انقلاب بورژوا دمکراتیک چیست؟ آیا منظور بر پائی یک نظام سرمایه داری است؟ آیا برای رسیدن به سوسیالیسم باید یک دور تاریخی توسعه سرمایه داری را طی کرد و نمیتوان از روی مراحل باصطلاح "طبیعی" انقلاب پرش کرد؟ نحوه پاسخ به این سئوالات، صف بلشویکیا و منشویکیا را از هم جدا مساخت. در جریان سوسیال دمکراسی آغاز قرن بیستم در روسیه استروه، نویسنده بیامید ۱۸۹۸ سوسیال دمکراتها نخستین کسی بود که از ابده "اول توسعه سرمایه داری" بدفاع برخاست و برچهار لیبرالها شد. او میگفت: باید از سرمایه داری آموخت. در جریان انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، بحث جدی بین لنسین بعنوان رهبر جناح بلشویکیا و پلخانیف، مثابه رهبر فکری منشویکیا، در گرفت. منشویکیا میگفتند، چون انقلاب بورژوا دمکراتیک است، بورژوازی نیز باید رهبری انقلاب را در دست داشته باشد و سوسیال

بنابراین "از روی مراحل طبیعی انقلاب نمیتوان پدید آمدن نه رفیق عزیز. حتما اشتباه میکنند. مهم این نیست که در يك انقلاب، چند مرحله وجود دارد، بلکه مسأله کلیدی اینست: آیا يك دور تاریخی و يك مرحله تثبیت نظام اجتماعی - اقتصادی و سیاسی، انقلاب بورژوا دموکراتیک را از انقلاب سوسیالیستی جدا میکند؟ نظر لنین و نظر مارکس نسبت به این سؤال منفی بود. لنین این نظر مارکس را تکرار میکند که دیوار چین، انقلاب بورژوا دموکراتیک را از انقلاب سوسیالیستی جدا نمیکند. لنین در واقع، با نوشتن کتاب "دو تاکتیک" خود ایده انقلاب مداوم و گذار بی وقفه از انقلاب دموکراتیک به سوسیالیستی را عنوان میکند، چرا که جنبش پرولتری و حزب سوسیال دموکراسی، اگر در مرحله انقلاب دموکراتیک، هدف تثبیت يك دور تاریخی نظام سرمایه داری را در نظر داشته باشد، فقط خود را به يك كش و "حالت الحطب" بورژوازی تبدیل کرده است. جوهر "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی" را لنین خود با وضوح و برجستگی چنین مورد تاکید قرار میدهد:

"پرولتاریا باید از طریق ملحق ساختن توده دهقانان بخود، برای در هم شکستن قدرت خود گام و فلج کردن بی ثباتی بورژوازی، انقلاب دموکراتیک را بسرانجام رساند. پرولتاریا باید با ملحق ساختن عناصر نیمه پرولتری در جمعیت، برای در هم شکستن مخالفت بورژوازی، و فلج کردن بی ثباتی دهقانان و خرده بورژوازی، انقلاب سوسیالیستی را بسرانجام رساند."

بر خلاف تصور رفیق "آهنگر" که مینویسد "برنامه انقلاب روسیه تا مقطع فوریه، همواره انقلاب دموکراتیک بوده است و بلشویکیا و لنین خواهان انقلاب مداوم گذار بی وقفه به سوسیالیسم یا انقلاب سوسیالیستی نبودند، لنین در ۱۹۰۵، در مقاله‌ای تحت عنوان "موضع سوسیال دموکراسی نسبت به دهقانان" چنین مینویسد:

"بعضی انجام انقلاب دموکراتیک، ما با تمام توان خود، توان پرولتاریای آگاه و سازمان یافته، در راه انقلاب سوسیالیستی گام خواهیم گذاشت ما طرفدار انقلاب مداوم (یا بی انقطاع) هستیم. ما در نیمه راه متوقف نخواهیم شد. اگر ما در لحظه فعلی، وعده "سوسیالیزمه کردن" بی واسطه را نمی‌دهیم، شرایط واقعی مسأله را می‌شناسیم، ما بی آنکه این هدف خود را پنهان کنیم، تلاش خواهیم کرد که مبارزه طبقاتی جدیدی در اعماق دهقانان پخته گردد" و "ما فقط يك چیز میتوانیم بگوئیم و يك چیز می‌گوئیم: ما با تمام نیروی خود به دهقانان کمک خواهیم کرد تا به انقلاب دموکراتیک مبادرت ورزد، بقصد اینکه، برای ما، یعنی حزب پرولتری، گذار تا حد ممکن سریع به وظیفه‌ای جدید و عالیتر، یعنی گذار به انقلاب سوسیالیستی، هر چه آسانتر شود." (تاکیدات از لنین) (۱)

همین ایده را لنین در يك طرح شامتیک و فشرده‌ای در ۱۹۰۶، تحت عنوان "مراحل، مستگیری و چشم اندازهای انقلاب" تکرار میکند. (۲) باز در مقاله‌ای بنام "سوسیالیسم و دهقانان" در ۱۹۰۵، لنین چنین مینویسد: "مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی، در سر تا سر اروپا در دستور روز قرار گرفته است. این مبارزه مدتهاست که به روسیه نیز گسترش یافته است. در روسیه معاصر، دو نیروی متخاصم نیستند که به انقلاب مضمون خود را می‌دهند، بلکه در جنگ اجتماعی نا متجانس و متفاوتی جریان دارد: یکی در بطن رژیم خود گامه و فئودالی، و دیگری در بطن رژیم آتی دموکراتیک بورژوازی، که در برابر چشمان ما متولد میشود، یکی مبارزه تمامی مردم برای آزادی (برای آزادی جامعه بورژوازی)، برای دموکراسی، یعنی حاکمیت مطلق مردم است، و دیگری، مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی، برای سازماندهی سوسیالیستی جامعه میباشد."

وظیفه سخت و نامحسوس همزمان از دو جنگ کاملا متفاوت از لحاظ خصلت، هدفها و ترکیب نیروهای اجتماعی قادر به مشارکت قاطع در آن، باین ترتیب بر عهده سوسیالیستها افتاده است (۳) و هر چه پیروزی انقلاب دموکراتیک قاطعتر گردد، "هر چه سریعتر و بشکل عمیقتری، تضادهای جدیدی ظاهر خواهد شد که علل مبارزات طبقاتی جدیدی بر زمینه يك رژیم بورژوازی کاملا دموکراتیزه خواهد بود. هر چه ما انقلاب دموکراتیک را منظر نقطه پایان خود برانیم، بهمان نسبت نیز وظیفه انقلاب سوسیالیستی را در برابر خود خواهیم دید، و بهمان نسبت، مبارزه پرولتاریا علیه پابعهای خود جامعه

دموکراسی بعنوان يك نیروی اویورزیسیون در خارج از حکومت و نیروی فشار در پائین عمل کند. لنین میگفت که هم رهبری انقلاب بورژوا دموکراتیک و هم رهبری انقلاب سوسیالیستی باید در دست پرولتاریا باشد. کتاب "دو تاکتیک" لنین ناظر بر این مسأله بود، خصلت بورژوازی انقلاب ۱۹۰۵ در چه بود و خصلت دموکراتیک آن در چه چیزی؟ آیا بورژوازی بودن خصلت انقلاب، بمعنی سازماندهی يك نظام سرمایه داری بود؟ اگر بنا بود که پرولتاریا انقلابی را رهبری کند و بعد نظامی را سازماندهی نماید که بر ضد خود پرولتاریاست این چه انقلابی است؟ نمیتوان که شریک دزد و رفیق قافله بود! لنین

میگفت، بورژوازی داریم تا بورژوازی، در يك جامعه سرمایه داری، دهقانان در کسبیت خسود، بيك طبقه بورژواست. و در روسیه آندوره، دهقانان، ۸۵ درصد جمعیت را تشکیل میدادند خواسته اصلی دهقانان مسأله زمین بود. نه تزار و نه بورژوازی روسیه، از این خواسته، دفاع نمیکردند. تنها از طریق يك انقلاب که اراده تزار، بعنوان نماینده مالکیت بزرگ زمینداری و متحد او، سرمایه داری بزرگ را در هم میشکست، امکان داشت که خواسته ارضی دهقانان برآورده شود. ولی دهقان به تنهایی فقط میتواند شورش کند. اراده دهقان را یا بورژوازی سازمان میدهد یا پرولتاریا، خواسته ارضی دهقانان، خواستهای دموکراتیک بود، که فقط پرولتاریا در وضعیت مشخص روسیه میتوانست از آن دفاع کند. لیکن پیاده شدن این خواسته دموکراتیک، از یکسو، در هم شکسته شدن اراده سیاسی - اقتصادی نیروی مخالف آن، یعنی تزار و بورژوازی بزرگ را می‌طلبید، و از سوی دیگر، تقسیم زمین بین دهقانان، مناسبات سرمایه داری را در بین ۸۵ درصد از مردم، یعنی دهقانان، بصورت يك مناسبات همگانی در می‌آورد. از اینرو، هم دهقانان و پرولتاریا، در يك انقلاب دموکراتیک، یعنی در يك فاز یا مرحله اول، دشمن واحدی داشتند: تزار و سرمایه داری بزرگ. پرولتاریا، از این خواسته دموکراتیک دهقانان، بچند دلیل باید حمایت میکرد: اولاً يك نیروی بزرگ اجتماعی را در يك انقلاب، پشت سر پرولتاریا قرار میداد: ثالثاً دشمن پرولتاریا، یعنی دولت تزاری و سرمایه داری بزرگ را در هم میشکست: ثالثاً اکثریت جمعیت را از قیود بقایای نظام فئودالی آزاد میساخت. منظور از خصلت بورژوازی انقلاب، توزیع زمین بود. لیکن انجام این وظیفه بورژوازی، فقط از عهده پرولتاریا، یعنی دشمن بورژوازی بر می‌آید. ولی هر طبقه اجتماعی، با شرکت در انقلاب، هدف سیاسی - اجتماعی معینی را دنبال میکند. هدف پرولتاریا از حمایت از دهقانان در مورد مسأله ارضی - و یا حق تعیین سرنوشت در مسأله ملی، که جز ۶ ماده مهم برنامه حداقل بودند - این نبود که صرفاً عمل خیر و "تو نیکی میکنی و در ریله انداز"ی انجام داده باشد. پرولتاریا دنبال هدف خود بود: یعنی سازماندهی نظام سوسیالیستی.

در جلال فکری بین لنین و پلخانف درباره سرنوشت انقلاب روسیه، که خواهان داوری و مداخله نظری کارل کائوتسکی شده بود، کائوتسکی با نوشتن مقاله درخشان خود بنام "چشم انداز و نیروهای محرکه انقلاب روسیه" آشکارا جانب استدلال لنین را گرفت.

اگر بنا بود که پرولتاریا، انقلابی را رهبری کرده و يك نظام اجتماعی - اقتصادی سرمایه داری را سازمان دهد، پس دیگر چه ضرورتی داشت که پرولتاریا انقلاب را رهبری کند؟، پرولتاریا در همینجا متوقف نمیشود. توزیع زمین در بین دهقانان، با سرعت زیاد مناسبات سرمایه داری را در بین آنان گسترش میدهد و باعث تجزیه و طیف بندی آنها میشود. عدای از دهقانان ثروتمند میشوند و عدای از آنها نیز تهی دست و ناگزیر از فروش نیروی کار خود - از اینرو، در مرحله بعدی یعنی گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی، فقط دهقانان تهیدست پرولتاریا را در انقلاب سوسیالیستی همراهی میکنند. لنین هنگام نوشتن "دو تاکتیک" خود، قسمت دوم فرمول تاکتیک سوسیال دموکراسی را برای ثبت در بایگانی تاریخ و قضاوت نسلهای آینده نمینوشت، بلکه همان مقطع از تاریخ را در نظر داشت.

شاید رفیق "آهنگر" فوراً بگوید: دیدید؟ دیدید که لنین بر "خلاف جمع نندبهای سازمان‌های چپ و از جمله سازمان ما، طرفدار تئوری مراحل بوده است؟" مگر خودتان تا اینجا بوجود دو مرحله لااقل اعتراف نکردماید؟

بورژوازی، سختتر و بی رحمتتر خواهد بود" (۴) و "محدود کردن هدفهای مشارکت پرولتاریا، بوج و ارتجاعی است" (۵) و باز ادامه میدهد: "وضعیت حنین تضادهای طبقاتی در بین مردم بطور اعم، و در بین دهقانان بطور اخص، دیدگاهی احتیاط ناپذیر در يك انقلاب دمکراتیک است... این وضعیت جنبینی اقتصاد، علت نقا و احیا اشکال عقب ماندنای از سوسیالیسم، یعنی سوسیالیسم خرده بورژوازی، در چهرهائی گوناگون است، زیرا میخواید رفورما را ایده آلیزه کند، رفورمائی که از چهار چوب مناسبات خرده بورژوازی خارج نمیکرد" (۶).

همانطور که مشاهده میشود لنین نه فقط در مقطع انقلاب فوریه، بلکه در ۱۹۰۵، از همزمانی دو جنگ کاملا متفاوت، یعنی در هم تنیدگی وظایف انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی سخن میگوید، و بنابراین قائل به وجود يك فاصله تاریخی بین دو مرحله از انقلاب نیست. ای. ا. کار. نیز در توضیح نظر لنین در این مورد مینویسد که "او دو مرحله را بنحوی فرایندی واحد میدانست" (۷).

چهار سال بعد از انقلاب اکثر، لنین در توضیح رابطه انقلاب بورژوا دمکراتیک با انقلاب سوسیالیستی نوشت: "وظیفه مستقیم و نزدیک انقلاب روسیه، وظیفه بورژوا دمکراتیک بود - یعنی: برانداختن بقایای نظامات قرون وسطائی و زودودن این بقایا تا آخر، و تصفیه روسیه از وجود این بربریت، از این ننگ، و از این بزرگترین ترمز هر گونه فرهنگ و هر گونه پیشرفتی در کشور ما... هم آثارشستا و هم دمکراتهای خرده بورژوا... میزان فوالمعاده زیادی، مطالب در هم و بر هم درباره رابطه بین انقلاب بورژوا دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی یعنی پرولتری) میگفتند و میگویند طی این چهار سال، صحت استنباط ما از مارکسیسم در این باره، و صحت حساب ما در مورد تجربه انقلابهای گذشته، کاملا تأیید گردید، ما انقلاب دمکراتیک را بهتر از هر کس دیگری بفرجام خود رساندیم - ما با آگاهی کامل، استوار و بلا انحراف، سوی انقلاب سوسیالیستی پیش میرویم و میدانیم که این انقلاب را دیوار چین از انقلاب بورژوا دمکراتیک جدا نمیکند... ولی برای آنکه فتوحات انقلاب بورژوا دمکراتیک را برای خلقهای روسیه تحکیم کنیم، میبایست جلوتر برویم و جلوتر رفتیم ما مسائل مربوط به انقلاب بورژوا دمکراتیک را در اثنای راه، در جریان عمل و بمثابه محصول فرعی کار سوسیالیستی عمده و واقعی و انقلابی - پرولتری خودمان حل میگردیم... ما همیشه میگویم فرم محصول فرعی انقلاب پرولتری، یعنی سوسیالیستی است... بجاست گفته شود که همه کاتوستکیستها، هیلرفریدینگها، مارتفا، چرنفا، هیلکویتها، لونکها ماکدونالدها توتانها و دیگر قهرمانان مارکسیسم" دو و نیم" نتوانستند این رابطه بین انقلاب بورژوا دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی پرولتری را درک کنند - نخستین انقلاب، ضمن رشد خود به انقلاب دوم تحول میابد... انقلاب دوم، مسائل انقلاب اول را در جریان عمل حل میکند... انقلاب دوم، کار انقلاب اول را تحکیم مینماید... مبارزه، و تنها مبارزه است که معین میکند تا چه حدودی، انقلاب اول موفق خواهد شد به انقلاب دوم تحول یابد..." (۸)

مضمون این انقلاب بورژوا دمکراتیک چه بود که انقلاب سوسیالیستی اکثر در روسیه میتوانست آنرا قاطعتر از تمامی انقلابات بورژوازی در تاریخ بانجام رساند؟ لنین خود در این مورد مینویسد: "مضمون بورژوا - دمکراتیک انقلاب، یعنی تصفیه مناسبات اجتماعی (نظامات و موسسات) کشور از آثار قرون وسطائی، از سرواژ، از فئودالیسم... آیا مقارن سال ۱۹۱۷، عمدترین مظاهر و نقایا و باز ماندههای سرواژ روسیه چه بود؟ سلطنت، نظام زمرنای، ملککاری، و شیوه استفاده از زمین، وضع زنان، مذهب، و ستمگری نسبت به طبقات، هر يك از این "اصطبلهای اوزیاس" را که بگیرد، میبندد که ما آنرا کاملا تمیز کردهایم، در صورتیکه بجاست گفته شود که همه کشورهای پیشرفته، هنگامیکه خونشان انقلاب بورژوا دمکراتیک را در ۱۲۵ و ۲۵۰ سال پیش و از آنهم جلوتر (انگلستان در ۱۶۴۹) انجام میداند، تمیز کردن این اصطبلها را نا تمام باقی گذارند... کاری را که ما طی تقریبا ده هفته انجام دادیم... هزار بار بیشتر از آنچه بود که دمکراتها و لیبرالهای بورژوا (کادتها) و دمکراتهای خرده بورژوا (منشویکها و اس ارها) در عرض هشت ماه حکومت خود انجام دادند... حتی يك کشور پیشرفته در جهان نیست که این

مسائل در آن در جهت بورژوا دمکراتیک تا آخر حل شده باشد" و "صد و پجاه تا دوپست و پنجاه سال پیش از این، پیشوایان بیشگام این انقلاب (اگر بخوایم از شکل ملی انقلاب بطور کلی سخن گفته باشیم، باید بگوئیم این انقلابات) به مردم وعده دادند که شریعت را از قید امتیازات قرون وسطائی، نابرابری زنان، امتیازات دولتی، فلان با بمان دین (یا اندیشه "نمین" و "مبنداری" بطور اعم، و از قید نابرابری طبقاتی برهانند... وعده دادند و اجرا نکردند... نمیتوانستند اجرا کنند، زیرا "احترام" به "مالکیت خصوصی مقدس" بطور اعم مانع بود" (۹).

بدون انقلاب سوسیالیستی اکثر در روسیه، انقلاب بورژوا دمکراتیک نیز به مولودی ناقص الخلقه و سترون تبدیل میشد... فراموش نباید کرد که در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه داری، زنان فقط بعد از جنگ جهانی دوم توانستند حق رای بدست آورند، جنگهای استعماری (یعنی برسویت نشناختن حقوق ملی) در نیمه دهه ۱۹۷۰ تقریبا پایان رسید، و هنوز نیز پارای از حقوق بااصطلاح "بورژوا - دمکراتیک" درست در همین کشورها نادیده گرفته میشود.

پیوستگی در رابطه بین انقلاب بورژوا دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی، چیزی نبود که فقط از طرف لنین عنوان شده بود بلکه قبلا از طرف مارکس و انگلس و با مطالعه تجربه انقلابات اروپا، بویژه انقلاب کبیر فرانسه مطرح شده بود... تئوری انقلاب مداوم آنان در واقع ناظر بر چنین دیدی از فرآیند انقلاب بود... مارکس مینویسد: "در نخستین انقلاب فرانسه، حکومت طرفداران قانون اساسی (با مشروطه طلبان) جای خود را به حکومت ژیروندنها داد و جای حکومت ژیروندنها را حکومت ژاکوینها گرفت... هر يك از این احزاب، برای پشتیبانی به احزاب مترقیتر تکیه مینماید... هر يك از آنها، بمحض اینکه انقلاب را بانزله کافی پیش راندند که خود ناتوان از تعقیب آن و بطریق اولی، ناتوان از پیشتازی آن بودند، توسط متحد جسورتر خود در پشت سر کنار رانده شده و به تیغه گیوتین سیرده میشوند... بدینگونه، انقلاب در يك خط صعودی حرکت میکند (۱۰).

در دوره انقلابات ۱۸۴۸ اروپا، مارکس نوشت: "در حالیکه خرده بورژوازی دمکراتیک آرزو میکند که انقلاب هر چه سریعتر خاتمه یابد... منافع و وظیفه ما ایجاب میکند، که انقلاب را مداوم سازیم... تا وقتی که طبقات کم و بیش دارا، موقعیت مسلط خود را از دست بدهند، تا وقتی که پرولتاریا قدرت دولتی را بدست گیرد..." (۱۱)

همچنین، مارکس در "مبارزه طبقاتی در فرانسه" مینویسد: "پرولتاریا بطور فزایندهای خود را بر حول سوسیالیسم انقلابی بر حول کونینسم متشکل میسازد... این سوسیالیسم، اعلام تداوم انقلاب است، اعلام دیگاتوری طبقاتی پرولتاریا ممانه نقطه گذار ضروری برای النیا تمایزات طبقاتی بطور کلی... میاشد" (تاکیدات از مارکس) (۱۲) همین نکته را انگلس نیز بارها با صراحت مطرح کرده است... از اینرو، نحوه برخورد با مساله انقلاب، عدم گسست بین انقلاب بورژوا دمکراتیک با انقلاب سوسیالیستی، مدتی بود که مارکس و انگلس بطرز برجستهتری در رابطه با انقلاب آلمان، بگر برده بودند... لنین نیز همین منطق فکری و همین متد را در رابطه با انقلاب روسیه در مقاطع انقلاب ۱۹۰۵ در ۱۹۱۵ (هنگام کفرانس سیمروالد) و در انقلاب ۱۹۱۷ بکار برده بود... برخلاف درک عامیانه رفیق "آهنگر" از مرحله انقلاب، لنین در فوریه ۱۹۱۷ دچار هیجانات آتی روحی نشد که شعار انقلاب سوسیالیستی را سر دهد... یا مساله انقلاب در اروپا نبود که لنین را بر آن داشت تا در ۱۹۱۷، بجای شعار انقلاب بورژوا دمکراتیک، شعار انقلاب سوسیالیستی را مطرح سازد... بلکه پیش از دهسال، بیک جدال فکری پرداخته بود جدال فکری - سیاسی بین منشویکیا و لشیویکیا در تمامی دوره ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ جدالی بر سر "چگونگی شیرین کردن آب دریا" با نحوه درمان "سو هاضمه حشرات" نبود... بلکه مساله این بود که آیا انقلاب در روسیه، برای مدتی هم که شده باید در مرحله بورژوا دمکراتیک متوقف شود یا بی وقفه به انقلاب سوسیالیستی گذر کند... نحوه پاسخ به آن صف لشیویکیا و منشویکیا را از هم جدا میساخت.

رفیق "آهنگر" میگوید: "در مجموعه دوره پس از اکثر، لنین اشتباهات و

در اکتبر ۱۹۱۷، آرایش نیروهای طبقاتی در داخل روسیه بنفع انقلاب سوسیالیستی تغییر یافته بود، و بدون انقلاب سوسیالیستی، انقلاب در حوزه وظائف دمکراتیک نیز نمیتوانست دست آوردهای مهمی داشته باشد. اگر چه در اروپا فضای یک انقلاب سوسیالیستی وجود داشت، لیکن وجود شکاف در بین بلوک کشورهای امپریالیستی درگیر در جنگ، برای انقلاب سوسیالیستی اکتبر، فرجه بقا را تامین میکرد، و لنین میگفت: "آیا ما میتوانیم از تصادم آتی با این دول امپریالیستی برهیم؟ آیا این امبد برای ما هست که تضادهای درونی و تصادم بین دول امپریالیستی... برای بار دوم بما همان فرجه منفی را بدهد که بار اول بما داد؟" (۱۵)

حال بر میگردیم به مساله امکان ساختن سوسیالیسم در روسیه. این بحث، از همان زمان مارکس و انگلس نیز مطرح بود. مارکس امکان ساختن سوسیالیسم در روسیه را بر پایه "آشپین"ها یا زمینهای مشاع در آن کشور بعنوان یک نقطه آغاز، منتفی نمیدانست و در ناطقایی به هیات تحریری نارودنیکها، در نوامبر ۱۸۷۷ نوشت که ایدههای او "یک تئوری تاریخی فلسفی سیر عمومی همه خلقتها در هر وضعیت تاریخی، که باید از آن عبور کنند نمیباشد" زیرا چنین تئوری "یک درک فرا تاریخی است" (۱۶) بعبارتی دیگر، مارکس به آن سیر "تکامل طبیعی" مورد علاقه رفیق "آهنگر" در هر وضعیتی، انتقادی نداشت.

بعد از انقلاب اکتبر، گائوتسکی به مخالفت با آن برخاست و گفت که روسیه بلحاظ دانههای آماری، برای انقلاب سوسیالیستی آماده نیست، روزوالکرامیورگ در پاسخ نوشت: "مگر فرانسه بلحاظ دانههای آماری در ۱۷۸۹ برای انقلاب بورژوازی آماده بود؟".

تجدیدی نیست که روسیه، در مقایسه با دیگر کشورهای سرمایه داری، عقبتر بود و ساختن سوسیالیسم در آن کشور با دشواریهای جدی روبرو بود و لنین خود به آن اذعان داشت. لیکن در برابر ادعای سوسیالیستهای اروپا که میگفتند "روسیه به آن اوج از رشد نیروهای مولده که سوسیالیسم را ممکن میسازد، نرسیده است" نوشت: "شما میگوئید برای ایجاد سوسیالیسم تمدن لازم است بسیار خوب. پس چرا نمیبایست ابتدا محملهایی از تمدن نظیر طرد ملاکین و طرد سرمایه داران روسیه را در کشور خود عملی کنیم و سپس حرکت بجانب سوسیالیسم را آغاز نمائیم؟ در کدام کتابی خواننداید که چنین تغییر شکل عادی تاریخی، امری است غیر مجاز یا غیر ممکن؟" (۱۷) زمانی مارکس در مقابل استدلالهای مشابه سوسیالیستهای دمکراتها نوشته بود:

"تاریخ چیزی انجام نمیدهد. تاریخ صاحب ثروتهای بیکران نمیشد، تاریخ دست به جنگ و پیکار نمیزند. این انسانهای واقعی و زنده هستند که مالک همه چیزند و دست به جنگ و پیکارها میزنند. تاریخ در رسیدن این انسانها به هدفهای خود، کاری انجام نمیدهد و همانند یک فرد آگاه نیست تاریخ چیزی جز فعالیت انسانها که تلاش مینمایند تا هدفهای خود را عملی سازند، نمیشد." (۱۸)

ثانیا رفیق "آهنگر" توسعه فرآیند سرمایه داری را معادل توسعه صنعت و "تله کومینکسیون" و "آخرین تکنیک زمانی" تلقی میکند، بهین جهت علاقمند است که به سوسیالیسم گذر نشود، گوئی در مرحله سوسیالیستی، آنها برای ارتباطات، بشیوه سرخ پوستها از دود و آتش در بالای کوهها استفاده کرده یا بجای "آخرین تکنیک زمان" از "تکنیک" شتر سواری استفاده خواهند کرد.

ثالثا اینکه هر چیزی "باید مرحله طبیعی خود را طی کند" یک تفکر داروینی است و نه مارکسیستی، و در جنبش سوسیالیستهای دمکراسی اواخر قرن ۱۹ و اوائل قرن بیستم، کسانی چون گائوتسکی که نه از هگل، بلکه از داروین به مارکس راه یافته بود و جوهر داروینیسم در تفکر مارکسیستی خود را تا آخر عمر حفظ کرد، نه مبارزه طبقاتی، بلکه به توسعه نیروهای تولیدی، وزن و اهمیت یکجانبه دادند.

رابعا، بحث درباره ممکن بودن یا ناممکن بودن ساختن سوسیالیسم در روسیه، امروز دیگر بحث کاملا بیرونی است، زیرا روسیه دهقانی در طی سه برنامه پنجاه ساله توانست با وجود محاصره اقتصادی از طرف بلوک سرمایه داری، به دومین قدرت صنعتی جهان تبدیل شود، و نسبت دادن دلایل فرو ریزی امروز شوروی به عقب ماندگی ساختاری در اوائل قرن بیستم، همانقدر

انحرافات جدی مرتکب میشود. از مهمترین این موارد، میتوان بر پائی انقلاب سوسیالیستی در شوروی و سازماندهی دمکراتوری پرولتاریا نام برد، در حالی که جامعه عقب مانده روسیه حتی در صورت پیروزی انقلاب سوسیالیستی در اروپا، نمیتوانست بکاره به سوسیالیسم بیورد و ضروری بود از طریق برنامه انتقالی و سرمایه داری انحصاری دولتی، تکامل طبیعی و ضروری خود را طی نماید.

در حقیقت، رفیق "آهنگر" سازماندهی انقلاب سوسیالیستی در روسیه را نادرست میدانند. با توجه به منطق فکری لنین، که از همان اوائل سالهای ۱۹۰۰، در اندیشه سازماندهی پرولتاریا برای انقلاب سوسیالیستی بود، باید رفیق "آهنگر" لنین را در تمامی دوره فعالیت سیاسی خود، و نه فقط در دوره پس از اکتبر "دچار اشتباهات و انحرافات جدی" میدید، و از آن فراتر، مارکس و انگلس را نیز قاعدا نایب در "صراط مستقیم" به پندارد، زیرا لنین با بر جا پای آنان گذاشته است و بجات میتوان گفت که در نحوه نگرش به فرآیند انقلاب تفاوتی بین مارکس و لنین وجود ندارد، در واقع، رفیق "آهنگر" نه از باصطلاح "لنینیسم پویا"، بلکه از منشویسم آکسرودی، که جنبش کارگری را نه زائنهائی از بورژوازی تبدیل میکرد، طرفداری مینماید:

"مناسبات اجتماعی در روسیه در حال حاضر فقط برای یک انقلاب بورژوازی آماده است و محرکه تاریخ، کارگران و خود انقلابیون را با قدرتی بزرگتر، بطرف انقلابیگری بورژوازی میراند، که هر دوی آنها را بیشتر به خادمین نا خواسته بورژوازی تبدیل میکند تا راندن بطرف انقلابیگری ایکه در اصل سوسیالیستی است و بلحاظ تاکتیکی و تشکیلاتی، پرولتاریا را برای تفوق سیاسی آماده مینماید" (۱۳)

نیمتوان دم از "لنینیسم پویا" زد و در همان زمان، برپائی انقلاب سوسیالیستی در روسیه را نادرست خواند. زیرا لنین در رابطه با انقلاب اکتبر معنی پیدا کرده است. با حذف تلاتی لنین از برپائی انقلاب سوسیالیستی در روسیه، چه تفاوتی بین او و آکسرود، مارتف، یا حتی برنشتاین میتوانست وجود داشت باشد؟ زیرا برنشتاین نیز طرفدار سوسیالیسم در آبندهای مجهول بود. رفیق "آهنگر" میگوید: "جامعه عقب مانده روسیه حتی در صورت پیروزی انقلاب سوسیالیستی در اروپا، نمیتوانست بکاره به سوسیالیسم بیورد... در این گفته چندین بد فهمی تئوریک و آشفتگی فکری وجود دارد. اولاً، انقلاب سوسیالیستی، معادل ساختمان یکباره سوسیالیسم نیست. بعبارتی روشنتر، مفهوم "سوسیالیسم" به دو بخش تقسیم میشود: انقلاب سوسیالیستی و ساختن سوسیالیسم. انقلاب سوسیالیستی، اگر چه در یک قوس بزرگ تاریخی از درجه رشد و تکامل نیروهای مولده متأثر است، لیکن قبل از هر چیز، از آرایش نیروهای طبقاتی در یک لحظه معین تاریخی در داخل یک کشور نتیجه میشود. تعادل قوای جهانی یک نقش تکمیلی در این رابطه دارد، ممکن است وضعیت مساعد بین المللی، به آن انقلاب فرجه تنفس بدهد یا آنرا تقویت و یا پایدار نماید، و یک وضعیت نامساعد، آن انقلاب را در هم بشکند. من در زیر آنرا بیشتر توضیح خواهم داد. برعکس ساختمان سوسیالیسم در کشوری معین بیش از هر چیز تابعی است از درجه رشد نیروهای تولیدی در آن کشور، از اینرو، آهنگر ساختن سوسیالیسم را، نه صرفا صف بندی طبقاتی، بلکه درجه رشد اقتصادی و صنعتی تعیین میکند. اگر کشوری بلحاظ توسعه نیروهای تولیدی عقبتر است ممکن است سوسیالیستی کردن مناسبات تولیدی را با گامهای آهسته تری طی کند، و نه اینکه از ساختن سوسیالیسم صرف نظر نماید. مارکس و انگلس در مورد انقلاب آلمان تقریبا چنین نظری داشتند.

درباره امکان پیروزی سوسیالیسم، لنین دو شرط مهم را در نظر داشت: تغییر صف بندی نیروها بنفع طبقه کارگر، یعنی اتحاد نیمه پرولتاریا با پرولتاریا، در داخل کشور که قدرت سیاسی را بدست میگیرد، و وقوع انقلاب سوسیالیستی در اروپا، که بکام انقلاب سوسیالیستی روسیه میشتابد و مانع از سرکوب آن توسط ضد انقلاب میگردد. یعنی مساله قبل از هر چیز، در رابطه با تعادل قدرت سیاسی در روسیه، و حفظ این قدرت سیاسی از طریق تعادل قوای مثبت بین المللی مطرح بود. همین موضوع را تروتسکی نیز در ۱۹۰۵ با صراحت مورد تاکید قرار میدهد:

"بدون حمایت مستقیم دولتی پرولتاریای اروپا، طبقه کارگر روسیه قادر نخواهد بود که خود را در قدرت نگهداشته و تفوق موقت خود را به دمکراتوری سوسیالیستی پایدار تبدیل نماید" (۱۴)

يك نبرد جدی شدیم و سپس، جزئیات تکامل (از نقطه نظر تاریخ جهانی بدون این جزئیات است)، نظیر صلح برست یا "نپ" و غیره را مشاهده کردیم" (۱۹).

در عصر ما، مگر میتوان بجز دولت سرمایه داری و دولت پرولتری (که وظیفه گذار به سوسیالیسم را عملی میسازد) نوع دیگری از دولت را داشت؟ آیا در گوشه‌ای از سیاره ما میتوان دولتی متفاوت از این دو تیپ عمومی دولت را یافت؟ هر دولتی که وظیفه ساختن سوسیالیسم را هدف خود قرار ندهد، عملاً، مناسبات سرمایه داری را سازماندهی خواهد کرد. "کنترل و نظارت عمومی و دمکراتیک یا کنترل کارگری و تودهای و خودمدیریتی آنها" در مجموعه ساختار اقتصادی و سیاسی جامعه" چگونه با "رشد وسیع و مدرن مناسبات بورژوازی" سازگار است؟ این سقوط به اتویی محلی است. "اولاً کنترل و نظارت عمومی و دمکراتیک با کنترل کارگری" بدون دولت سوسیالیستی، حرف کاملاً یاوای است، و "کنترل کارگری" فقط در رابطه با يك دولت سوسیالیستی معنا و مفهوم واقعی دارد. ثالثاً در جوامع پیشرفته سرمایه داری، کنترل کارگری بر تولید وجود دارد، بی آنکه این کنترل فرمای بار سوسیالیستی داشته باشد. رفیق "آهنگر" ما میخواید با دور زدن مساله اساسی قدرت سیاسی، "کنترل کارگری" برقرار سازد. این بیشتر شبیه "مدرسه نازی" (کردن بچه‌ها در گوشه حیاط است. اگر در جامعه‌ای "رشد وسیع و مدرن بورژوازی" وجود دارد که در آن "مالکیت اجتماعی بر تولید برقرار نیست"، این فقدان مالکیت اجتماعی بر تولید و توزیع، "افزافه" رشد وسیع و مدرن بورژوازی "چگونه با "کنترل کارگری" قابل جمع است؟ مگر سرمایه، يك رابطه اخلاقی است؟ سرمایه، قبل از هر چیز يك رابطه اجتماعی است، و مستقل از اراده این یا آن آدم است. بویژه اگر "رشد وسیع و مدرن" آن باشد. یعنی شیوه سلط تولیدی در يك جامعه است، و هر نوع "کنترل کارگری" را خود بخود، بی محتوا میسازد. ثانیاً هر دولتی، بطور مستقیم یا غیر مستقیم، بیان اراده يك طبقه سلط اقتصادی در جامعه است، پس "دولت انقلابی دمکراتیک" رفیق ما، چه رابطه‌ای با این "رشد وسیع و مدرن مناسبات بورژوازی" که مستلزم رشد وسیع و سریع طبقه بورژوازی است؛ خواهد داشت؟ آیا آنرا تقویت خواهد کرد یا سرکوب؟ تقویت آن یعنی نفی دولت باصطلاح "انقلابی - دمکراتیک"، و سرکوب بورژوازی نیز، بدون حرکت بسوسیالیسم و تصرف قدرت سیاسی از طرف طبقه کارگر و نیمه پرولتاریا، امکان ناپذیر است. منظور من سرکوب سیاسی نیست، بلکه سرکوب اقتصادی و اجتماعی این طبقه است، که باز فقط از طریق تشدید مبارزه طبقاتی ممکن است، حال آنکه در سناریوی خیالی رفیق "آهنگر" رابطه تمامی طبقات اجتماعی بصورت منجمد در آمده است و هر نوع "دامن زدن به تشدید مبارزه طبقاتی"، پیشاپیش حذف گردیده است. رابطه در اقتصاد در هم انغام شده جهان سرمایه داری این "رشد وسیع و مدرن مناسبات بورژوازی" چه مناسباتی برقرار خواهد ساخت؟ آیا در آن انغام خواهد شد، یا همچون قطره‌ای از دریا در يك "لوله آزمایش" ناتی خواهد ماند؟ آیا "رشد وسیع و مدرن مناسبات بورژوازی" در ایران، نسبت به سرمایه داری جهانی و بورژوازی در منطقه، همگرائی نشان خواهد داد یا نه؟ و آیا اراده نخواهد کرد که این "مناسبات وسیع و مدرن بورژوازی" بصورت مناسبات دولتی و انعکاسی اراده آن مناسبات در آید؟ آیا سرمایه، یعنی رابطه اجتماعی در جامعه، به رابطه سیاسی در دولت تبدیل نخواهد شد؟ پس تکلیف، این "کنترل کارگری" و دولت "دمکراتیک - انقلابی" چه خواهد شد؟ خامسا اگر "مراد نه سازماندهی ساختمان سوسیالیسم، بلکه برنامه انتقالی" است، این انتقال "بطرف کدام مناسباتی است؟ اگر "مراد سازماندهی ساختمان سوسیالیسم" نیست، و مناسبات بورژوازی نیز وسیع و مدرن رشد میکند، آیا این "برنامه انتقالی" چیزی جز انتقال "طرف سرمایه داری خالص هم معنائی میتواند داشته باشد؟ آیا چیزی باسم "مناسبات خلّتی" و "انتقالی" هم داریم؟ کلمه "درگاه سوسیالیسم" نیز کلمه کاملاً بی معنائی است، زیرا امیرالایم سیز بلحاظ اجتماعی کردن فرآیند کار و توسعه اقتصادی، "درگاه سوسیالیسم" است و این نگذرد را لنین نیز بارها با صراحت مورد تاکید قرار داده است. مارکس میگفت، سرمایه يك رابطه اجتماعی است که

بیمورد است که انتساب از دست رفتن قدرت رقابتی هژمونیک آمریکا به وجود برده‌ی در آن کشور در قرن ۱۹.

۲- دولت - رفیق "آهنگر" فاقد درک روشنی از تئوری دولت است. اولین مختصصای که او برای دولت مورد نظر خود نام میبرد، خصیلت غیر سوسیالیستی آن است و "يك حکومت دمکراتیک انقلابی است که از ائتلاف پرولتاریا و نیمه پرولتاریا و دهقانان خرد و میانی حاصل می‌آید که سرکردگی آن با پرولتاریا خواهد بود، و بطریق مستقیم حکومت خواهند کرد" و "کنترل و نظارت عمومی و دمکراتیک، از طریق کنترل کارگری و تودهای و خودمدیریتی آنها در مجموعه ساختار اقتصادی و سیاسی جامعه" و "مراد نه سازماندهی ساختمان سوسیالیسم بلکه برنامه انتقالی است. ... برنامه سرمایه داری انحصاری دولتی که ضمن رشد وسیع و مدرن مناسبات بورژوازی به رشد سرمایه دار و سود انحصار توجه نمیکند و راستای این رشد را منافع عموم قرار میدهد و باین اعتبار دیگر نمیتوان به آن سرمایه داری گفت" و مالکیت اجتماعی بر تولید و توزیع برقرار نیست و حتی مناسبات بورژوازی حضور دارد و بدین لحاظ سوسیالیسم نیز نیست ولی این جامعه درگاه سوسیالیسم است و گامهای بسوی سوسیالیسم برداشته میشود، هر چند هنوز وارد ساختمان سوسیالیسم نمیشود".

پیش از پرداختن به موضوع باید گفت رفیق "آهنگر" مفاهیم را درست بکار نمیبرد. در نوشته او، جایجا، "حکومت گذار" یا "برنامه گذار" یا "انتقالی" داخل. همدیگر شبرجه میروند و مضامین آنها نیز باهم مخلوط می‌گردند یا گرازا از برنامه "سرمایه داری انحصاری دولتی" نام میبرد که در اقتصاد سیاسی، در دوره بندی سیستم سرمایه داری، به مرحله سوم آن، که با طرح "نیویدیل" روز ولت در ۱۹۳۳ آغاز میگردد و مستلزم مداخله وسیع دولت در اقتصاد است، گفته میشود. حال آنکه لنین در طرح "نپ" از "سرمایه داری دولتی" صحبت میکند که در آن دولت پرولتری که انقلاب سوسیالیستی کرده است، در رابطه با تولید کنندگان خود، نقش يك دلال بزرگ یا معاملکگر بزرگ را بازی میکند. در هر حال، رفیق "آهنگر" ما يك تاخیر ۳۰ ساله بظرف آن سیستم نظری باز گشته است که اصطلاحاً به آن "راه رشد غیر سرمایه داری" گفته میشود. برنامه این دولت شتر مرغی "نه سوسیالیستی و نه سرمایه داری"، یعنی "حکومت دمکراتیک انقلابی" از نظر وظائف و کار کرد خود، همانست که در تئوری راه رشد غیر سرمایه داری "نیز" دمکراسی انقلابی بود، که "حمل‌های عینی سوسیالیسم" را ایجاد میکرد بی آنکه وارد مرحله ساختمان سوسیالیسم گردد. اولیائونسکی نیز تحولات تحت "دمکراسی انقلابی" را "آستانه سوسیالیسم" و "گامهای بسوی سوسیالیسم" میدانست این سیستم نظری که در دوره بعد از انقلاب در ایران، به "سیستم نظری حاکم بر چپ ایران" تبدیل شد. در تمامی دنیا، نتایج فاجعه باری داشت، و هنگامی از ذهن چپ ایران رفت که خود چپ ایران از بین رفت، و اکنون این تفکر از در رفته، از بنجره وارد کله رفیق ما شده است.

اگر لنین در طرح "نپ" از يك برنامه گذار غیر مستقیم و از "سرمایه داری دولتی" سخن میگوید، اولاً هدف آنرا ساختن سوسیالیسم با دست غیر کمونیستها اعلام میکند، ثانیاً، خود طرح "نپ" را يك عقب نشینی میدانند که با توجه به جنگ داخلی و نارضائی دهقانان، سعی میکند با دادن امتیاز اقتصادی به آنان، حمایت سیاسی آنان از دولت کارگری را حفظ نماید، و نه اینکه چون چهار سال تلاش کردند اقتصاد سوسیالیستی را سازماندهی کنند و چون نتوانستند، بی نه طرح "نپ" روی آوردند زیرا "کمونیسم جنگی" معادل ساختمان سوسیالیسم نبود، بلکه برنامه جلوگیری از قحطی و فروریزی در شرایط جنگ داخلی بود که در آن بشکل قهر آمیزی از دهقانان و حتی از دهقانان تپی دست، گندم و دیگر محصولات کشاورزی را میگرفتند که موجب نارضائی شدید و مقاومت از طرف آنان گردیده بود. ثالثاً، طرح "نپ" توسط يك دولت پرولتری اجرا میشود که پیش از آن، قدرت سیاسی را بدست آورده بود، و لنین، "نپ" را از نظر مقایسه با مرحله انقلاب یا تصرف قدرت سیاسی، يك اقدام جزئی می‌نامد؛ "بخاطر دارم که ناپلئون نوشته است: " ابتدا باید درگیر يك نبرد جدی شد و سپس دید که چه باید کرد" ما هم ابتدا در اکثر، درگیر

هر گونه مبارزه طبقاتی، خرده بورژوازی را بطرف تجزیه و فروپاشی سوق میدهد، در نتیجه، خواست اصلی خرده بورژوازی در هر انقلابی، جلوگیری از مبارزه طبقاتی و منجمد ساختن آنست، و رفیق "آهنگر" دقیقاً همین خواسته را، دانسته و با نا دانسته، فرموله کرده است، و از ائتلاف، یک درک پیمان ازلی و ابدی با خرده بورژوازی را دارد. آیا تجربه انقلابات اخیر، درست ضد دیدگاه رفیق "آهنگر" را نشان نمیدهد؟ ... "اون پاستو را" ها در انقلاب نیگراگوئه، نماینده کدام لایه طبقاتی بودند؟ آیا همین خرده بورژواها در تاجم بعدی علیه انقلاب آن کشور، بیشترین نقش را بازی نکردند؟ فراموشی نباید کرد که بسیاری از انقلابات، توسط خرده بورژوازی سرکوب شده است. مارکس هنگام تحلیل تجربه انقلابات اروپا و نقش خرده بورژوازی، بویژه در جمعیت شهری آلمان در آلمان، که عیار بالائی داشت، نوشت: "رابطه حزب انقلابی کارگران نسبت به دمکراسی خرده بورژوازی بدینگونه است: همراه خرده بورژوازی علیه ارونتی که قصد سرنگونی آن هست (یعنی بورژوازی و قدرت مطلقه) و مخالفت با دمکراتها در هر چیزی که بخواهد موقعیت خود را در جهت منافع خود تحکیم نمایند" و "در یک کلمه، درست از نخستین لحظه پیروزی، بی اعتمادی نه علیه حزب ارتجاعی مغلوب، بلکه علیه متحدین پیشین کارگران متوجه گردد".

هیچ انقلابی، در نقطه پیروزی خود ساکن نمی‌ماند، یا پس می‌کشند و یا پیشروی میکند و همراه آن، بلوک قدرت لحظه پیروزی نیز دگرگون میشود، حال آنکه، رفیق ما، میخواهد آن لحظه، به نور بزرگی از تاریخ تبدیل شود که تا ظهور مهدی موعود، یا انقلاب سوسیالیستی در جهان باید دوام آورد.

انقلاب جهانی - رفیق "آهنگر" میگوید که "انقلاب ایران ۰۰ در صورت پیروزی سوسیالیسم در فاز جهانی وارد ساختمان سوسیالیسم خواهد شد".

رفیق "جلال" نیز تقریباً درک مشابهی از انقلاب سوسیالیستی در ایران دارد، یعنی سوسیالیسم اول در جهان پیروز میشود و بعد در ایران و در صورتی خوشبینانه‌تر، مثلاً همزمان در جهان ۰ این انقلاب جهانی، قبل از اینکه شباهتی به انقلاب واقعی داشته باشد، بیشتر به صحرای محشر و روز قیامت شبیه است که همه خلائق عالم، از انس و جن گرفته تا پرنده و چرنده، سر از قبر بر میدارند و نامه اعمال بنست وسط صحنه می‌ریزند. مطمئناً، چنین انقلابی، هرگز بوقوع نخواهد پیوست، زیرا همه آدمیان، در یک لحظه معین و با یک شمارش معکوس، انقلاب نمیکند. انقلاب، فرآیند ناموزونی است، و جهان که سهل است، در یک منطقه و یا حتی در داخل یک کشور نیز یکسان بوقوع نمی‌پیوندد، و یا با مقاومت روبرو میشود. تئوری انقلاب جهانی کارل مارکس بمعنی این نبود که انقلاب، در کل سیاره رخ خواهد داد، بلکه این تئوری، "اروپا مرکز" بود و از اروپا نیز، کشورهای انگلیس، فرانسه و آلمان و روسیه را در نظر داشت، و نه تمامی کره زمین را، بعدها، آمریکا را نیز حلقهای لازم در انقلاب جزو تئوری خود قرار داد. با اینهمه معتقد نبود که انقلاب در این کشورها، در یک آن شروع خواهد شد، و باین نتیجه رسیده بود که سیستم سرمایه داری، در مراکز اصلی خود، قدرت انطباق بیشتری دارد، بنابراین، تگنهای اولیه انقلابی، احتمالاً از حلقات ضعیف، و مستعمرات شروع خواهد شد. در هر حال، اگر درست‌تر توجه شود، ملاحظه خواهد شد که مارکس منطقه مهمی از سیستم سرمایه داری را بعنوان کانون اصلی تئوری انقلاب جهانی خود در نظر دارد، و میگفت شاید انقلاب سوسیالیستی در این گوشه کوچک اروپا، توسط شرق بورژوا سرکوب شود".

در دنیای امروزی، اگر چه اقتصاد جهانی در هم تنیده شده است، لیکن چندین قطب نیز بوجود آمده است. وضعیت اقتصادی و اجتماعی و سیاسی این قطبها نه تنها یکسان نیست بلکه در موارد متعددی در تعارض با هم قرار دارد. از اینرو وجود حرکت‌های اجتماعی در آنها نیز ناموزون و متفاوت است و نمیتوان وقوع انقلاب در همه آنها را حتی در یک دور تاریخی نتیجه گرفت. انقلاب "انگستان" یا "انقلاب کبیر فرانسه" را که مارکس هر یک از آنها را "جهانی" تلقی میکرد، در نهایت انقلاباتی منطقه‌ای بودند، و "انقلاب اکثر" نیز اگر چه یک پدیدهای جهانی بود، لیکن در چهارچوب یک منطقه بوقوع پیوست. بنابراین، انقلابات، همانگونه که تجربه چندین دهه اخیر نشان داده بقیه در صفحه ۱۸

بصورت جمعی اداره میشود. در سوسیالیسم، سرمایه فقط خصلت طبقاتی خود را از دست میدهد. بنابراین، اداره و نظارت جمعی سرمایه، ماهیت آنرا عوض نمیکند و تا وقتی بعنوان یک رابطه اجتماعی وجود دارد، طبقه بورژوا تولید خواهد کرد و آنرا به نیروی مسلط در جامعه در خواهد آورد. سانس، خصلت "دمکراتیک" این دولت "شتر مرغی" در چه چیزی است و خصلت "انقلابی" آن در چه چیزی؟ برنامه این دولت "انقلابی" را که وظیفه‌اش "سازماندهی اقتصاد مختلط است. یعنی آنکه مالکیت خصوصی یکی از اشکال مالکیت خواهد بود و دولت قصد تغییر مناسبات مالکیت را بیک اعتبار ندارد" و این "دولت انقلابی، جز در مورد جانین، زندان و حکومتیان فاسد و جنایتکار نمی‌بایست به ضبط و صادره اموال دست بزند" این کارها را جمهوری اسلامی تا حد زیادی اجرا کرده است و نه آن بخش از برنامه گذار "دولت انقلابی" که "بنگاه، موسسه و با تراستی را بهر علت، جهت سیاستهای خود لازم داشته باشد، میبایست از سیاست باز خرید استفاده کند" بسیاری از دست راستی‌های افراطی نیز رای مثبت خواهند داد. اگر منظور از خصلت "انقلابی" دولت، توسعه صنعتی و مدرنیزاسیون و یا "رشد وسیع و مدرن مناسبات بورژوازی" باشد در اینصورت به رژیمهای دیکتاتوری برزیل و کره جنوبی و آفریقای جنوبی نیز بایست نام "انقلابی" داد. اگر منظور از "دمکراتیک" نیز اعمال آزادیهای سیاسی صرف مورد نظر باشد باید به هندوستان گفت "جمهوری اسلامی دمکراتیک"، و از آن فراتر، دولت سوئد را قطعاً باید "جمهوری دمکراتیک انقلابی" نامید، زیرا در آن، هم آزادی سیاسی وجود دارد، هم مدرن و صنعتی است و هم تامین اجتماعی تا حد قابل توجهی در آن رعایت میشود، و سوسیالیستی نیست ولی "درگاه سوسیالیسم" است!

۲- بلوک قدرت - نوشته رفیق "آهنگر"، نوشتنهای است در دفاع از خرده بورژوازی، و در واقع، زاویه دید خرده بورژوازی بر نوشته سایه افکنده است. او غالباً صحبت از "مردم" و "زحمتکشان" میکند و نه طبقه کارگر. او مینویسد: "مبارزه برای آزادیهای سیاسی و سرنگونی جمهوری اسلامی، تحلیل خصلت عمومی و دمکراتیکش، طیف متنوع و گاه متضادی را بوجود می‌آورد. ما برای گر گفتن این مبارزه عمومی، در صورت حضور یک بلوک چپ نیرومند، میبایست به ائتلاف گسترده توجه نماییم، اما همانگونه که اشاره کردم این مبارزه نه یک استراتژی و نه یک مرحله از انقلاب، بلکه تاکتیک عمومی انقلاب ایران است. بنابراین ما در حین همین مبارزه، میبایست برای برنامه حداقل انقلاب ایران، تبلیغ و ترویج و سازماندهی نماییم و در واقع تلاش نماییم تا حکومت جایگزین، بلوک انقلابی دمکرات باشد از اینجا، برخلاف دیدگاههای رایج چپ و سازمان ما، نمی‌بایست گسترش مبارزه طبقاتی در درون بلوک، به قصد بهم زدن قطب بندیها - و نه تحکیم امر سر کردگی - صورت گیرد. در واقع، حکومت جایگزین دمکرات انقلابی، نه یک حکومت موقت، بلکه یک حکومت پایدار، و باعتبار پیروزی سوسیالیسم در جهان نیمه پایدار است" (تاکیدات از من است).

واقعبیت این است که طبقات اجتماعی، مستقل از تاکتیکها و ائتلافها وجود دارند و در هر انقلابی، هر طبقهای، برای خواست خود وارد میدان میشود. طبیعی است که انقلاب را فقط یک طبقه اجتماعی نمیکند و در هر انقلابی، ضرورتاً یک ائتلاف مثبت یا منفی، و یا همسوئی، بین نیروهای نا همبند و متضاد طبقاتی انجام میگردد. از اینرو، ما مخالف ائتلاف نیستیم. لیکن منظور از ائتلاف، حفظ "وحدت کلمه" نیست. هر نیروی طبقاتی، دنبال هدف خاصی خود است و سعی خواهد کرد، خواسته خود را بصورت خواسته همگانی انقلاب تبدیل نماید، و الزاماً برای آن مبارزه خواهد کرد. زیرا این "طیف متنوع و گاه متضاد، پایه طبقاتی در جامعه دارد و هیچ طبقه اجتماعی، هویت خود را فراموش نمیکند. اگر تمامی تاریخ بشری، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است، این مبارزه در دوره انقلاب، ضرورتاً باوج خود میرسد و شدت پیدا میکند. این تجربه تمامی انقلابات از انقلاب انگلستان در ۱۶۴۹ باینسو بوده است. کدام انقلابی در تاریخ بوده است که در آن بلوک قدرت ثابت مانده است؟ آیا خود تغییر بلوک قدرت، معلول مبارزه طبقاتی در داخل جامعه نیست؟ از اینرو، انقلاب یعنی مرحله تشدید مبارزه طبقاتی و نه مرحله انجماد آن است.

درباره يك...۰۰۰

د نباله از صفحه ۱

که در هر حال تلاشی است در خور ستایش برای کسب ما بینش تاکسومی حاکم بر سازمان . اینکه اساسا چنین اعتراضی - ولو زیرلی - صورت بگیرد ، آنهم در زمینه مسائل نظری ، به خودی خود امری مثبت است . زیرا در سازمان ما تا کنون وحدت نظری معمولا به این دلیل ظاهرا حاصل شده است که با دیگران نظری ندانسته اند و با اینکه نظرات آنها زیر چتر نظرات رسمی تحمل شده و به نوعی همزیستی داشته است . این همزیستی البته معمولا در عمل به مسامحه و قلع کردن خط رسمی حاکم بر سازمان نیز بوده و لذا من به مقالات فوق بویژه از این زاویه ، یعنی تلاش از پهلوی برای مقابله با سازسازی و نوسازی تشویری و پراتیک سازمان کار دارم . من در این نوشته کوتاه سعی خواهم کرد تا جوهر نظرات هر دو رفیق و چگونگی مقاله آنها را ترهای مزبور را نشان دهم .

درباره يك خط مشی :

رفیق برهان در مقاله اش تلاش میکند که خط مشی پیشنهادی اش به کنگره آتی سازمان درباره نحوه برخورد با بحران موجود را با اتکاء به چند دلبسته مستدل کند . وی با تشریح سیمای بحران موجود ، آنرا در يك " سؤال کلیدی و مرکزی " خلاصه میکند : " سوبالیسم شدنی است یا رویاست ؟ " و یا " بیان عملی " : " دنبال سوبالیسم را بگیریم یا از خیرش بگذریم " . از نظر رفیق برهان و در ادامه منطق سؤال کلیدی فوق ، دو پاسخ کاملا متمایز و آشکارا متقابل برای آن قابل تصور است ، " یکی راستای انتخاب سرمایه داری است ، دیگری راستای اصلاح سوبالیستی " . یکی خواهان ارجحیت دادن سبلی نقد سرمایه داری به حلوائی نسبه سوبالیستی است و دیگری " برآن است که مبارزه برای سوبالیسم را باید جدی تر گرفت و تشویری و پراتیک سوبالیسم را در مسیر پیگیری این مبارزه باید اصلاح کرد " . این نحوه طرح مسئله از سوی رفیق برهان نشان میدهد که وی هنوز نمیداند که بحران سوبالیسم به چه معناست ! اولاً سؤال گمراه کننده " سوبالیسم شدنی است یا رویا " برای يك سازمان چسب و برای هرکس که خود را در این طیف بدانند فاقد موضوعیت است و اگر چنین سؤالی طرح شود ، معمولا پاسخ خود را نیز به همراه دارد و این البته رفیق برهان نیز بخوبی میداند ؛ این سؤال مقدمه کنار گذاشتن مبارزه سوبالیستی و با چسب است . ثانیاً پاسخ به بحران سوبالیسم برای يك سازمان با هویت چسب ، اساسا فقط در يك جهت میتواند صورت بگیرد و آن همان راههای جدید و شیوه های نوین مبارزه برای سوبالیسم است . ثالثا ادعاهائی نظیر " مبارزه برای سوبالیسم را باید جدی گرفت و تشویری و پراتیک سوبالیسم را در مسیر پیگیری این مبارزه باید اصلاح کرد " روشن میکند که از نظر رفیق برهان بحران سوبالیسم چندان هم جدی نیست و تشریح مفصل او از این بحران معسوان سحرانی " عملی - نظری ، تاریخی و بین المللی " صرفا جمله پردازی است .

رفیق برهان ظاهرا نمیخواهد بداند که سوبالیسم در کمر يك بحران " نظری - عملی ، تاریخی و بین المللی " را نمیتوان ما " جدی گرفت " و " پیگیری در راه مبارزه " برای آن ، از بحران درآورد . بحران سوبالیسم ، به عنوان يك بحران عملی و نظری معنی آن است که گامهای بلافاصله در جهت اهداف برنامه های را زمینخوان ما قاطعیت برداشت - چه برسد که آنرا " جدی " گرفت - برآورد مورد آماجهای سرمایه های تردید و اسهام جدی وجود دارد . بحران سوبالیسم معسوان يك بحران تاریخی معنی آن است که " موجودیت سوبالیسم به خطر " افتاده و در این وابستگیا - چاره اندیشی و حمتی راهی برای برون رفت از بحران به شیوه ای که رفیق برهان پیشنهاد میکند معنی سر در سرف فرو بردن و فارتخ از دنیای دشمنگام ، درخود تبدیل است . بحران سوبالیسم موجود معسوان يك بحران بین المللی است ما هشدار میدهد که ماجرا جدی تر از آن است که بتوان خود را به ندانستن زد . هرگونه حرکت نسجیده ، هرگونه " جدی " گرفتن های دهی مبارزه سوبالیستی آشور گرفت سحران پیشنهاد میکند ممکن است تعادل قوا را نام بیشتر به ضرر سروهای سوبالیسم بهم رده و سحران را " تاریخی " ترکند !

بحران سوبالیسم البته سایگی و سرودی حل خواهد شد و شاید در آینده نزدیک افقهای روشنی نیز در راستای حل آن پدیدار نشود ، اما تا آن زمان تلاش نظری و چاره جوییهای کم و بیش موقتی تملی مسواذ و باید صورت بگیرد و این ربطی به باصطلاح " اصلاح سوبالیستی " مورد پیشنهاد رفیق برهان ندارد .

اکنون که شما از چکویکی برداشت رفیق برهان از بحران سوبالیسم را دیدیم و حد و حدود قاطعیت ایشان برای ادامه مبارزه سوبالیستی ولو در حد - ترین شرایط دستمان آمد ، به بررسی پیشنهاد وی به کنگره که به لحاظ " عملی " چیزی بجز " حل " سریع و بی دردسر بحران بشیوه استالینستیهای شرمگین و در محاصره افتاده نیست ، میپردازم ؛ " اگر کنگره ما نمیتواند بکنفر بحران جنبش کمونیستی را حل کند ، میتواند و باید موقع ما را در قبال بحران و جهت آن روشن سازد " . به بیان دیگر ، از آنجا که کنگره نمیتواند به انسود مسائلیکه هنوز پاسخ نگرفته اند بپردازد ، میتواند و باید در این مورد مراحات دهد که راه حل ما - انتخاب سرمایه داری نیست ، بلکه " اصلاح سوبالیستی " است . تا اینجا کسی نمیتواند ما حرف رفیق برهان مخالفت کند ، البته اگر این حسرت در حد کلی و سرسته باقی ماند ، اما لازم است که ما جوهر حرف وی را بیرون کشیم و روشن کنیم که از نظر وی کنگره سازمان به چه چیزی باید " نه ! " نکود - وی در ادامه پیشنهاد خود اسطور توضیح میدهد : " ممکن است به مس گفته شود : بدیهی است که راه ما انتخاب سرمایه داری نیست و بدیهی است که آرمان ما سوبالیسم است . اولاً برای من هیچ چیزی در این رابطه بدیهی نیست و ثانیاً سوبالیسم نمائندك آرمان را چیزی جرحمان انتخاب سرمایه داری نمیدانم . سوبالیسم برای يك روشنفکر عدالت دوستی که دستش هم سه دهانش میرسد ، میتواند يك " آرمان " باشد . اما برای کارگران و زحمتکشایکه به سرحمانه ترین شکلی استثمار میشوند . . . سوبالیسم يك نیاز روز است و آن را به " آرمان " تبدیل کردن عملا نسنجای چیز ترك مبارزه علیه سرمایه داری و ستم طبقاتی ندارد " . (تاکید از من)

واقعا که این همه ذهنی کرائی و اصول پرستی ، این پرستش عرفانی " سوبالیسم " تردیدی به جا نمیکند که رفیق برهان نمیداند بحران سوبالیسم چه راه حلی دارد ! برای رفیق برهان ، عدم انتخاب سرمایه داری مساوی ما رزه نوری در راه " سوبالیسم " است ؛ اینکه این سوبالیسم در جدیترین بحران تمامی تاریخ خود به سر رسد . اینك سوبالیسم محتاج نوسازی و بازسازی است . اینکه تشویری ، پراتیک و تجربه تاکتونی میبایست بررسی شوند ، اینکه شرایط بین المللی پس از فروپاشی اردوگاه سوبالیسم - که محض اطلاع رفیق برهان يك پایه اصلی استراتژی ما بود - معین خواهد کرد که تا چه میزان میتوان برای سوبالیسم مبارزه کرد و . . . برای رفیق برهان مطرح نیستند . برای رفیق برهان این حرف که ممکن است واقعا شرایط بین المللی برای يك دوره ، مبارزه سوبالیستی - یعنی مبارزه برای برقراری سوبالیسم با ستگیری سوبالیستی را غیرممکن کند ، قابل قبول نیست . اینکه اگر در محسوحه پرستریکا بالا خیره نیروهای طرفدار سرمایه داری در شوروی دست بالا را بیداکندند و آنوقت ما بسا وضعیت مشابه قبل از انقلاب اکتبر مواجه شویم نیز برای وی مطرح نیست ، بحث بسیار جدی امکان و با عدم امکان سوبالیسم در يك کشور هم برای او مطرح نیست . مرغ فقط يك با دارد ! هرکس که بگوید دیگر اندیشید ، چون و چرا کرد و بحث کرد میباید مورد آزمون قرار گیرد ! وی بر روشنفکر عدالت دوستی که سوبالیسم را به " آرمان " تبدیل کند ! این خلاصه اظهار شبه مذهبی رفیق برهان به کسانی است که بگمان وی در این آزمون ممکن است به تردید افتند .

این پرستش شارفانه ، غیر تاریخی و غیر متعین " سوبالیسم " از سوی رفیق برهان ، سوبالیسمی که خودش هم نمیداند که کدام موجود بی یال و دم و اشکمی شناخت دارد ولی " نیاز روز " معرفی میشود و در هر حال باید پرستید ه شود ، پشت روی دیگر سکه تعصب و سوءظنی است که وی به نظرات دیگر در قبال بحران سوبالیسم موجود دارد . رفیق برهان که پیش بینی میکند که از وی در - باره " کدام سوبالیسم ؟ " پرسش شود ، پاسخ خود را اینطور حاضر کرده است : " این سؤال ظاهرا معقول و منطقی (ظاهرا !) بیانگر يك خط مشی معین در قبال بحران حاضر است و من درست به همین خط مشی کار دارم . این خط مشی بسی آنکه الزاما انتخاب سرمایه داری باشد (چه بخش ساختننده ای !) مبارزه برای سوبالیسم را به حل بحران موقوف میکند و نه حل بحران را به مبارزه در راه سوبالیسم . . . نتیجه اگر انتخاب آگاهانه سرمایه داری نباشد ، تسن دادن آگاهانه به سرمایه داری خواهد بود که احيانا قباحتش با اصطلاح " آرمان سوبالیسم " پوشانده خواهد شد . . . اما بی دردترین پاسخ به این سؤال ظاهرا معقول و منطقی ، انتخاب سرمایه داری است ، چیزی که در پیرامونمان

گونه محدودیت محافظه‌کارانه برای آنها رد شود. هیچ اصول مقدسی وجود ندارد ما برای مدتی بس طولانی خود را به دکمهای تلویحی و یا صریح کتب و متونسی که احکام بسیاری از آنها دیگر موضوعیت، چه برسد به محبت، ندارند، سرگرم کرده‌ایم. کار نظری عظیمی در پیش روست که مضمون آن نوسازی ریشه‌های اندیشه سوسیالیستی است. اینکار عظیم را نمیتوان در فضای جوسازی و تکفیر به پیش برد، بحث جدی این را ضروری میکند که سئوالات پایه‌ای نیز طرح شوند و این سئوالات پایه‌ای برخلاف تصویر کز و تاحدی وارونه‌ای که رفیق برهان طرح میکند، بر سر انتخاب بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم نیست، بلکه بر سر امکان‌پذیری سوسیالیسم بطور مشخص، یعنی بلحاظ شرایط بین‌المللی و سایر ویژگیهای جهان معاصر، و بر سر حد و حدود سمت‌گیری بسوی سوسیالیسم است. البته در این بحث بسیاری لاطائلات نیز طرح خواهد شد، عده‌ای نیز ممکن است تصمیم بگیرند که از خیر سوسیالیسم بگذرند. حتی مدافعان سوسیالیسم نیز ممکن است مثل رفیق برهان ترجیح بدهند فعلا خود را به دفاع از یک سوسیالیسم غیر تعریف شده و اثیری مشغول کنند و از بحث جدی در باره سئوالات جدی طفره ببرند. اینها همه ممکن است. این خطمشی اخیر اما در شرایط فعلی در نقطه مقابل جهت‌گیری تزه‌های کمیته مرکزی قرار دارند. رفیق برهان برای نمونه میتواند به مقاله رفیق مهران که در کنار مقاله ایشان چاپ شده مراجعه کند و در صفحه اول سه سئوال بودار، ناراحت کننده، غیر "معقول و منطقی" را مشاهده کند: "آیا سوسیالیسم موجود" محصول کاربست نظریه مارکسیستی است و بنابراین شکست آن نشانه پایان مارکسیسم است؟"، "عوا- مل اصلی موثر در شکل‌گیری سوسیالیسم موجود" و شکست آن چیست؟"، و "آیا در جهان امروز یک استراتژی سوسیالیستی کارآیند میتواند بر پایه نظریه مارکسیستی شکل بگیرد؟"

رفیق برهان عزیز باید بپذیرد که در طرح سئوالات درباره پایمان مارکسیسم، تجربه سوسیالیسم موجود، امکان پذیری یک استراتژی سوسیالیستی و غیره هیچ قباحتی وجود ندارد و الزاما بمعنای بر سر دوراهی انتخاب بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم بودن نیز نیست. حتی این سئوالات را میتوان طرح کرد و برای آنها پاسخی قطعی وجدی نداشت و در عین حال مارکسیست، سوسیالیست و انقلابی نیز بود. سوسیالیسم بمشابه طرحی برای جامعه‌های نوین نمیتواند و نباید در هاله‌ای از اصول مقدس، در دکمهای ترک برداشته و در توهماً غیر زمینی روشنفکران عدالت‌جو پیچیده شود. چنین سوسیالیسمی خواه ناخواه در هاله‌ای از خرافات شبه علمی که از کتب کلاسیک و از قلم نویسندگان و انسانها برجسته دو قرن گذشته گلچین میشود، فرو خواهد رفت. این رویکرد بسوی سوسیالیسم، جوهر و مضمون خطمشی رفیق برهان، خطمشی که وی به کنگره سازمان پیشنهاد میکند، است و تقابل آن با خطحاکم بر تزه‌های کمیته مرکزی و از جمله با مباحثات بدون محدودیت روشنتر از آن است که محتاج به توضیح بیشتر داشته باشد. اما در عین حال، این خطمشی از زاویه معینی میبایست مورد انتقاد قرار گیرد و آن خصلت ظاهرا دمساز آن با تزه‌ها و در عین حال مخالفت جدی آن با آنهاست. رفیق برهان که برطبق خطمشی مورد مدافعه‌اش، هرگونه سئوال فعالین جنبش سوسیالیستی را با اتهام پذیرش آگاهانه سرمایه‌داری و یا تن دادن آگاهانه به آن مورد تکفیر قرار میدهد، چرا خود را در عین حال مدافع بحث درباره بحران و حتی بحث بدون محدودیت در بولتن معرفی میکند؟ مگر وی در سطر پایانی مقاله‌اش خود را طرفدار تقدم بحث در این مورد - یعنی در مورد خطمشی‌اش - در بولتن معرفی نمیکند؟ و مگر خطمشی او چیزی بجز سرکوب مباحثه جدی تحت عنوان عدم مشروعیت بحث است؟ بسا اینحال چرا رفیق خود را طرفدار باصطلاح بحث بدون محدودیت اعلام میکند؟ اگر قرار باشد نظر وی پذیرفته شود، آیا سازمان میتواند بطور واقعی درباره "مدل سوسیالیسم شما چیست؟" بحث کند؟ نمیتواند. اما چرا رفیق برهان خود را طرفدار چنین بحثی و حتی طرفدار مدل دیگری از سوسیالیسم که بایست بعدا معرفی شود، قلمداد میکند؟ آنچه که در خطمشی رفیق برهان "اولویت اصولی و تقدم منطقی" دارد، ارادت بیان نشده وی به مدل ورشکسته شده "سوسیالیسم موجود" است که وی فعلا نمیتواند از آن دفاع کند و بنابراین ترجیح میدهد مثل بسیاری، دندان روی جگر بگذارد و هم غم اصلی‌اش را خلاص شدن از سئوالات ناراحت‌کننده و سئوال‌کننده‌ها بگذارد. اگر این مهم حاصل شود، یعنی بحث به مسیر مورد نظر بیفتد، آنگاه "شب دراز است و قلمسدر

بوفور میبینیم و بولتنهای مباحثات کنگره ما هم نشان میدهند که این پدیده منحصر به پیرامونمان نیست. (صفحات ۱۷ و ۱۴، تاکیدات ازمن).
در اینجاست که ما استدلال اصلی رفیق برهان را می‌شنویم. تا قبل از این پاراگراف ما بیشتر با دلالت ظاهرالمصاح و زمینه‌چینی‌های با حوصله برای شیرنم کردن مسئله به خوانندگان روبرو بودیم و اکنون ناگهان برک برنیده فرود می‌آید:

اولا اگر کسی از رفیق برهان سئوال کند که "تو از کدام سوسیالیسم حرف می‌زنی" و یا اینکه "نتیجه چه شد و چرا شد"، باید دید حالا سوسیالیسم چه معنایی باید پیدا کند و چه مدلی از سوسیالیسم باید جای قبلسی را بگیرد. و سئوالات مشابه، باید قبلا به ایشان تضمین بدهد که این سئوالات "ظاهرا معقول و منطقی"؛ بنانگر یک خطمشی نیست. البته سبب است بتوان رفیق برهان را مجاب کرد که سئوال بودار مزبور بخاطر شدت بحران سوسیالیسم و ناشی از حدت جنبه "عملی" آن است و نه ناشی از انتخاب آگاهانه و یا تن دادن آگاهانه به سرمایه‌داری. اما در هر حال مادر این مورد کار زیادی نمیتوانیم بکنیم. زیرا رفیق برهان عزم را جزم کرده است که برای فرار از پاسخ به سئوالات مزبور، سئوال‌کننده را در دوراهی کفر و ایمان و بر سر انتخاب بگذارد و به این شیوه چماق تکفیر بر سر هرکس که سئوالات ناراحت‌کننده طرح کرد بکوبد و فراموش کند که سوسیالیسم را "نیاز روز" معرفی کرده است!

ثانیا بی‌درست‌ترین پاسخ به سئوال بودار مزبور، طبق ادعای رفیق برهان، انتخاب سرمایه‌داری است. جل الخالق! اول سئوال‌کننده به داشتن خطمشی پذیرش و یا تن دادن به سرمایه‌داری متهم میشود و دوم معلوم میشود که پرسش مزبور دارای یک پاسخ بی‌درسر سرمایه‌دارانه نیز هست و آن همانا انتخاب سرمایه‌داری است. اینکه رفیق برهان چرا نمیتواند بدون متهم کردن سئوال و سئوال‌کننده، بدون دورخود چرخیدن و به اینسو و آنسو گریختن بسه این سئوال سرراست جواب دهد که "کدام سوسیالیسم" یک دلیل خاص دارد: پاسخ رفیق به این سئوال پاسخی عرفانی و یا دقیقتر غیر زمینی است. پاسخ وی از جنس ایمان است، برای دریافت آن باید شبهای طولانی دود چراغ خورد و استخوان خورد کرد! باید تردید نکرد و ایمان داشت؛ حل بحران به مبارزه در راه سوسیالیسم موکول است! کدام بحران؟ بحران سوسیالیسم. "کدام سوسیالیسم"؟ رفیق برهان راهی برای فرار از این سئوال غیر منطقی و غیر معقول نخواهد یافت!

ثالثا و مهمترین و منفی‌ترین نکته مقاله رفیق برهان این ادعاست که گویا در "بولتنهای مباحثات کنگره ما" هم پاسخ بی‌درس به سئوال فوق یعنی انتخاب سرمایه‌داری وجود دارد. این چکیده و جان کلام رفیق برهان است و به همین دلیل جا دارد که از وی سئوال کنیم که چرا وی بطور مشخص نمیگوید در کدام مقاله و چه موضعی مورد انتقاد وی است و بعلاوه چرا وی که خیلی هم حق به جانب سخن میگوید، به جای درگیری صریح و رو در رو با یک نظرانحرافی ترجیح میدهد به اشاره‌ای اکتفا کند و در عوض دو اسلحه پوسیده تکفیر و تصفیه را بلند کند؟ آیا این ناشی از لاعلاجی در برابر بحران نیست؟ آیا این ناشی از عادت تنبیل‌کننده فرار از جنگ نظری تیز و جدی در درون سازمان و اکتفا کردن به کوبیدن حربت و احیانا تصفیه مخالفان نظری در سازمان نیست؟ - و بالاخره پیشنهاد "عملی" رفیق به کنگره این است که هرکس حرفها بودار و سئوالهای غیر معقول و غیر منطقی طرح کرد، تصفیه شود. این پیشنهاد البته خیلی بخته و با دقت طرح میشود، اما من در نتیجه عملی پیشنهاد و تردیدی ندارم، زیرا اگر بواقع کنگره سازمان به پیشنهاد رفیق برهان کسه مضمونی به جز خفه کردن بحث نظری در مورد سوسیالیسم ندارد، گردن بگذارد، آنگاه کام هراسناکی در جهت انزوا خواهد برداشت، به این دلیل ساده کسه نمیتوان در توهم دستنایی به پاسخ بحران سوسیالیسم بود و بحث را در فضای تکفیر و تعصب شبه مذهبی که رفیق برهان میپسندد به پیش برد.

بحث در باره بحران سوسیالیسم ناگزیر به رو در رو شدن با سیساری و جسمها و اصول کهنه منجر میشود این بحث بطور مشخص بحثی در باره چرایی سوسیالیسم و شرایط ملی و بین‌المللی و تاریخی آن بیز هست. این مباحثات که ما تازه در آستانه آن قرار گرفته‌ایم، تنها وقتی میتوانند به نتیجه برسند و نیروی مادی برای مقابله با تعرض سرمایه‌داری تبدیل شوند که از پیش هر

بیدار " و میتوان در درازنای شب اندر باب حقانیت عملی و نظری و تاریخی بسیاری از دکمهای فرو ریخته بحث کرد و بسیاری چیزها را نجات داد. تا آن زمان هنوز چیزی از دست نرفته است. این ترجمه صریح و ساده مقاله و "خط مشی" رفیق برهان است.

... و یک "انویسی":

و اما مقاله رفیق حشمت این مشخصه برجسته را دارد که عوالم نویسنده آنرا بخوبی نشان میدهد. رفیق حشمت شاید بخاطر روخوانی افراطی کتسب کلاسک متاسفانه در فضای ۵۰-۶۰ سال پیش مانده و نه نحو تاسفنازی رشته های ارتباطی اش با دنیای بیرون قطع شده است. وی در مجادله با رفیق آهنگر بر دو نکته اساسی مکت میکند. نخست ارزیابی از انقلاب اکتبر و نقش لنین در این انقلاب و دوم درباره وظائف انقلاب ایران و ارزیابی رفیق آهنگر از این انقلاب. من در اینجا تنها به موضوع دوم، یعنی مجادله رفقا بر سر وظائف انقلاب ایران میپردازم.

رفیق حشمت دلائل زیر را از قول آهنگر و عنوان دلائل تازه ای در انکار "انقلاب پرولتری" ارائه میدهد: درویشی اردوگاه سوسیالیسم، حاشیاست سرمایه جهانی نسبت به انقلاب ایران و سطح ناکافی توسعه صنعتی که چمگی حرکت سمت ساختمان سوسیالیسم را ناممکن میکنند. وی در اعتراض به آهنگر اینطور مینویسد: "بررسی دلائل رفیق آهنگر نشان میدهد که وی برای تعیین وظائف انقلاب ایران نه به نظام مسلط تولیدی حاکم بر جامعه و نه به آرایش طبقاتی منتج از آن اتکاء دارد، بلکه از عوامل دیگری برای تعیین وظائف انقلاب ایران سود میجوید." آنگاه بطور مفصل به استدلال در این مورد میپردازد که نقطه عزیمت در تعیین وظائف انقلاب ایران، نظام مسلط بهره کشی سرمایه دارانه در این کشور است و سپس اوضاع بین المللی مبنایست منخلیت داده شود. وی آنگاه ضمن اعلام پیروزی قاطع خود، تنها استراتژی واقعا انقلابی در ایران را یک استراتژی ضد سرمایه داری معرفی میکند. رفیق حشمت در ادامه بحث خود به فتح سنگر بعدی میپردازد و در مباحثه بر سر نیروهای محرکه انقلاب و سیاست گذاختن بر "آخفته فکری" رفیق آهنگر در مورد رابطه برنامه حداقل و انتقالی و نیروهای مربوط به آن، عزم جزم خود را برای تشدید مبارزه طبقاتی و برقراری "هژمونی پرولتاریا" مورد تأکید قرار میدهد و نهایتا نتیجه گیری میکند که "تحلیل رفیق آهنگر از انقلاب ایران، بر منای واقعیت موجود و عینی جامعه مان استوار نیست، بلکه بر نتیجه گیریهای از قبل آماده ای استوار است. او اول، بلکه رشته نتیجه گیریهای را پیش خود دارد و سپس به سراغ واقعیت انقلاب ایران می رود. اما در صحنه ساززه طبقاتی در ایران بیسی راه سرمایه داری و راه انتقال به سوسیالیسم راه سومی وجود ندارد."

من در بیان فشرده مباحثه رفقا بیشتر به متد رویکرد رفیق حشمت سه موضوع بحث کار دارم تا خود بحث. اما صرف نظر از محتوای بحث رفقا نمیتوانم در این مورد سکوت کنم که مقاله رفیق آهنگر دقیقا موضوع اصلی مورد مجادله را به بیانی زمینی و ملموس طرح کرده و بطور خلاصه در مورد اینکه آیا سمت گیری سوسیالیستی تا چه حد در شرایط فعلی شدنی است، به اظهار نظر پرداخته است. این اظهار نظری جدی درباره بحثی جدی است و ساختار استدلال و چون و چراهای خاص خود را نیز دارد. اما رفیق حشمت که کوبسا اصلا متوجه تغییر شرایط بین المللی و دلائل موضوعیت بحث نشده است خود را سرگرم استدلال در این باره که چون جامعه ایران سرمایه داری است استراتژی انقلاب نیز ضد سرمایه داری است، میکند. وی که حاضر نیست به هیچوجه "انتظار" بگذرد در اصطلاح بررسی خود، به سراغ تنها چیزی که نمیرود، همان واقعیت انقلاب ایران است. در سرتاسر مقاله وی، تنها مقایسه استدلال رفیق آهنگر با تئوریهایی شناخته شده و تاکوسی رایج در سازمان ما سبانه رجوع به اوضاع ایران است و سر! رفیق حشمت اول "نتیجه گیریهای خود را دارد" و سپس "به سراغ واقعیت انقلاب ایران می رود". این نتیجه گیریها کدامند؟

رفیق حشمت هنوز تئوری "جمهوری دمکراتیک خلق" اتکا میکند و بر این معنا به نقد نظرات آهنگر میپردازد. صرف نظر از اینکه "آهنگر" در نوشته خود متد شاخصی ندارد و ظاهرا بین "راه سوم" (یعنی "سوسیالیسم" ممکن در این شرایط) و نظرات کلاسک سوسال دمکراسی سرگردان است، وی حداقل تلاش میکند تا یک تئوری جانبدار عرضه کند، اما حشمت کوبا در این دسیسای

بزرگ نمیداند فرجام "انقلابات نو ده ای" در اروپای شرقی و جمهوریهای خلق ناشی از آنها در آنجا چه بوده است. بعلاوه وی شاید تمایلی به دانستن این حقیقت ساده ندارد که حتی اگر جمهوریهای خلق در اروپای شرقی به دست اکثریت بزرگ مردم و از جمله کارگران سرنگون نشده بودند نیز تجربه آنها میبایست ما را به تجدید نظرهای اساسی در این تئوری و امیدداشت حشمت با تعلق به عقب مانده ترین و دگم ترین گرایش فکری در سازمان ما، از بیخ و بن منکر ضرورت هرکوبه نازیستی تئوریک بوده و تصور میکند که ردیف کردن اصول پایه ای از آثار کلاسک و باصطلاح انطاق خلافت آنها با شرایط ایران، وی را از پرداختن به ضرورت نوسازی و بازسازی تئوری معاف میکند. شاید وی هنوز نمیداند که نازیسم به ارتدکسی و افتخار کردن به کتابی بودن دیگر حتی در سازمان ما نیز به گذشته تعلق دارد!

سنا بر این "نتیجه گیریهای" رفیق حشمت در اساس چیزی بجز نظرات رایج در باره جمهوری دمکراتیک خلق نیست و وی بی جهت خود را متعهد به تحلیل از شرایط ایران وانمود میکند. این نظرات اما دقیقا همان نظراتی هستند که تجربه مدل کنونی سوسیالیسم نادرستی بخش بزرگی از آنها را اثبات کرده و به گمان من بر ارزیابی اغراق آمیز از تعادل قوای بین المللی و امکان به مساززه طلبیدن سرمایه داری استوار بوده اند. سنا بر این در اینجا معلوم نیست چرا رفیق حشمت خود را به جدل با رفیق آهنگر مشغول میکند و نه با تزه های کمیته مرکزی؟ اگر وی هنوز به مدل تاکنونی سوسیالیسم اعتقاد دارد، چرا در مورد موضع جانبدارانه سازمان از پرسترویکا و ارزیابی آن از این تحولات و از جمله شکست سوسیالیسم موجود اظهار نظر نمیکند و نه یک نظر که در حال درایس زمینه فرعی است، میپردازد؟ تنها پاسخ منطقی به این سؤال این است که برای رفیق حشمت، مدل دیگری از سوسیالیسم با باره ای تغییرات در حد عوفی کردن دکورهای مدل تاکنونی سوسیالیسم، بدست می آید؛ اصل و اساس نظرات چمگی درست هستند، شاید کمی بیشتر دمکراسی - البته به شرطی که سوسیالیسم به "خطر" نماندند - و نیز شتاب کمتر در سمتگیری سوسیالیستی - محض اطلاع کسانی که مارا متهم به تمایل به برقراری فوری سوسیالیسم میکنند همه مشکلات را حل کند! این اما دقیقا یک انویسی است که باید نسبت به آن هشیار بود. زیرا صرف نظر از اینکه در شرایط کنونی اکثریت لازم برای سمتگیری سوسیالیستی در جامعه ایران وجود دارد یا نه، ممکن است شرایط بین المللی و از همه مهمتر برتری اقتصادی همه جانبه امپریالیسم، جایش واقعی برای سمتگیری سوسیالیستی باقی نگذارد و راه حلهای مابانی را به ما تحمیل کند. در این صورت، نظرات حشمت بیشتر انویسی خواهد بود تا نظرات آهنگر.

بسوی کدام ...

دنباله از صفحه ۱۲

از بازسازی سوسیالیستی جامعه است و در تمامی مواردی که قصد انجام آنرا کرده ضرورتا به همان شیوه های سرگورگانه و دولتمدارانه بورژوازی در غلطیده است. اگر از یک بعد تاریخی و جهانی نگاه کنیم - این تناقضات بر ستر رشد ناموزون نیروهای مولد و مناسبات ناظر بر آن نرار دارد. این توسعه ناموزون از یکسو امکان پیدایش دولت زحمتکشان را به امری واقعی و مستقل از اراده هر حزب و جنبش سیاسی تبدیل کرده و از سوی دیگر امکان فراروشیدن آنها را به دولتها ی طراز سوس و بر منای آن تجدید بنای جامعه بر قوانین سوسیالیستی مانع شده است. چشم بستن بر هر یک از این سوبه های واقعیت در غلطیدن به خرافات لیبرالی با استناد شد سوسیالیستی است. جریان انقلاب در "دنیای سوم" با سرمایه داری های رشد نیافته پیرامونی، نمیتوانند اراده گریانه. خود را از من این مرحله از تکامل سرمایه داری جهانی به بیرون پرتاب کنند. تا زمانیکه سرمایه داری در پایگاههای اصلی خود استوار ایستاده است، بند ناف همه این جوامع مساعد انقلاب به آنها وابسته است و بریدن خودسرانه آن به مرگ روانش مساجماد. پیروزی قطعی این انقلابات، یعنی ترا روئیدن شان به یک نظام سوسیالیستی فقط در گرو پیوستن انقلاب در جوامع مادر است. استراتژی انقلاب و برنامه های بازسازی جامعه، در ترکیبهای مختلف از مالکیت اجتماعی توسعه جامعه مدنی و اشکال متفاوت روابط سرمایه داری، که به شرایط و سبزه هر کشور مشخص مشروط میشود. در چهارچوب این موعنعت تاریخی قابل طرح است. تردیدی نیست که همانقدر که سروشت این انقلابات به تحولات مراکز اصلی سرمایه داری جهانی وابسته است. تحول و تکامل این جوامع نیز زیر تاثیرات مجموعه ای از انقلابات در کشورهای تحت سلطه قرار دارد. از این کنسش و واکنشها تاریخ تمدن ما در طرازی بالاتر برا خواهد روشید و سوسیالیسم آن قله است کتاین قافله به آنجا ره میسپارد.

یعنی حاکمیت تولید کنندگان ماهیت سوسیالیسم را بیان میکند. اولاً به این دلیل که در یک تعریف ساده از خصلت سوسیالیسم، در تفکیک از نظامات پیش از آن، تنها در اینجا است که برای نخستین بار انقلاب تولید کنندگان به قوانین قهری اقتصاد زایل میگردد و حاکمیت تولید کنندگان بر ابزار تولید و مبادله به قانون اساسی حرکت اقتصاد مبدل میشود. ثانیاً انشاء مالکیت خصوصی تنها پیش شرط این تحول بابا کمی تسامح ابزار تحقق آنرا فراهم میسازد. به عبارتی دیگر، هر تحول سوسیالیستی ضرورتاً مستلزم لغو مالکیت خصوصی است؛ ولی عکس این معادله همیشه صادق نیست. و با رویکردی به تجربه "سوسیالیسم" موجود، تحقق این سوی معادله بدون گذر به حاکمیت تولید کنندگان حتی میتوان به پیدایش نظامی منجر گردید که کمتر از سرمایه داری از سوسیالیسم فاصله نداشته باشد. ثالثاً شکل دیگری از تضادهای درون ایمن معادله خیلی پیشتر در نظام سرمایه داری رخ نموده است. در اینباره قبل از همه خود مارکس اظهار نظر کرده و هرگونه شیء در باره سیر قهری انشاء مالکیت خصوصی به سوسیالیسم را از بین برده. مارکس بر پایه تجربه شرکتی سهامی در نوشته های کوتاه که بعداً در جلد سوم کاپیتال در بخش نقش اعتبار در تولید کاپیتالستی، وارد شد، نوشت: "سرمایه که فی نفسه به یک شیوه تولید اجتماعی متکی است و مستلزم یک تمرکز اجتماعی وسایل تولید و نیروی کار است، در اینجا مستقیماً شکلی از سرمایه اجتماعی را بخود میگرداند، که از فرم سرمایه خصوصی متمایز میباشد، و عملکرد آن نیز متمایز از عملکرد سرمایه خصوصی به صورت عملکردی اجتماعی ظاهر میشود. در اینجا ما با انشاء سرمایه معنوی مالکیت خصوصی در مرزهای خود تولید سرمایه داری روبرویم. این تحول منجر به انحصاری شدن عرصه های معینی از تولید میشود که دخالت دولت را مبطلمد. همچنین این تحول به بازتولید یک اشرافیت جدید مالی منتهی میگردد و نوع جدیدی از انگلیس را بوجود میآورد که در شکل موسسین شرکتی سهامی سفته بازان و مدیران اسمی این شرکتها باز تولید میشوند. یک سیستم کامل دروغ و کلاهبرداری از طریق پایه گذاری شرکتی سهامی و صدور سهام، این تولید خصوصی بدون کنترل مالکیت خصوصی است." (کاپیتال جلد سوم صفحه ۴ - ۴۵۳ آلمانی) همین ایده بعدها در اواخر قرن ۱۹، که انحصارات توسعه میبافت و نقش دولت فزونی میگرفت توسط انگلس تکامل داده شد. فصل تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم از کتاب آنتی دورینگ گوشه ای از این تحلیل های درخشان را نشان میدهد. بنابراین هم به اعتبار تجربه سرمایه داری و هم در سطحی بمراتب گسترده تر در مدل "سوسیالیسم" موجود، و همینطور ارزیابی های مارکس و انگلس، سوسیالیسم را نمیتوان به انشاء مالکیت خصوصی تنزل داد و حاکمیت تولید کنندگان را بر روند تولید و توزیع بعنوان مشخصه اساسی سوسیالیسم در ابهام قرار داد.

نقد سطحی و ناپیکیر ما به انحرافات اردوگاه "سوسیالیستی" و ناتوانی مان در تبیین تحولات سالیهای اخیر ریشه در همین درک تحریف شده از سوسیالیسم دارد. و این البته تنها عرصه بروز انحراف یاد شده نیست. این برداشت از سوسیالیسم خود را در تدوین برنامه انقلاب و استراتژی سمت گیری سوسیالیستی نیز عیان کرده است. این تلقی از سوسیالیسم در نزد ما، البته چندان مستقل و خودسرانه نبوده است. همراه با روند مسخ تحول سوسیالیستی در این کشورها، انحطاطی به همان اندازه مبتذل در عرصه تئوریک شروع شد که از آن جمله است، توجیه نظری هر نوع اقتصاد دولتی که در تداوم منطقی تنزل سوسیالیسم به انشاء مالکیت خصوصی قرار دارد. جنبش ما با این نظریه بیشتر از طریق حزب توده و در غالب تئوری راه رشد غیر سرطبه داری آشنا شد. حزب توده بعنوان شاخه پیگیرتر سازمانهای طرفدار اردوگاه "سوسیالیستی" این نظام فکری را تاغایت آن پیگیرانه ترویج کرد؛ و از همین روه به دفاع از طیف رنگارنگ دولتهای نیمه فئودال و نیمه سرمایه دار تحت عنوان دولتهای ستگیری سوسیالیستی پرداخت. اما شاخه معتدلتر که ما نیز از جمله آنها بوده ایم، مشروعیت اقتصاد دولتی را مشروط به ماهیت قدرت دولتی و حزب حاکم کردیم. در فرمول ما، مفهوم سمت گیری سوسیالیستی از ترکیب مصادره و ملی شدن سرمایه ها به اضافه حزب مارکسیست - لنینیست حاکم بدست میآید، این دو قطب در دستگاه فکری ما بر یکدیگر کاملاً تطبیق کرده و یکی اصالت دیگری را تعیین میکند. بدین شرح که اصالت سوسیالیستی بخش دولتی از روی ماهیت حزب حاکم توجیه میشود و متقابلاً اصالت و پابندی این حزب حاکم به سوسیالیسم.

صحت این نتیجه گیری بر پایه این حکم مارکسیستی قرار دارد که میان شکل مالکیت و روابط تولیدی در یک اقتصاد سوسیالیستی در مجموع بکنگی و انطاق حکمرانست. و مطابق با همین همگرایی است که انتقال جامعه به مرحله عالیتر، مستلزم تکامل بیشتر نیروهای تولیدی است و نه درهم شکستن مناسبات تولیدی. علیرغم سمت سرمایه دارانه این بحران که عواملی چون انشاء اراده گرابانه مالکیت خصوصی، انحطاط ابدلولوژیک احزاب حاکم و غلبه نظام سرمایه داری جهانی آنرا تعیین میکنند، ریشه بحران عبارت است از ظنیان نیروهای مولد علیه نظاماتی که آنها را در انقیاد نگه داشته است. اظهار این واقعیت، بقینا انکار ماهیت سوسیالیستی نظامات موجود میباشد. و این آن حقیقتی است که ما وجود آشکاری تمام با سرسختی آزار دهنده ای از سوی ما کتمان شده است. اما در پی فروریزی سناهای واقعی، تصورات واهی نیز برای مدت درازی نمیتوانند دوام بیاورند. پی جوئی مسئولانه ریشه های عینی این درگونیها، ناچار ما را نیز، به بازیابی مفاهیم پایه ای و در جستجوی اول تعریف و تبیین دوباره سوسیالیسم میکشاند. در همین رابطه اولین سئوال کلیدی ای که مطرح میشود اینست که با توجه به انشاء مالکیت خصوصی، ماهیت بحران موجود را چگونه باید تبیین کرد. چنانکه میدانیم مطابق با نظریه مارکسیستی، تاریخ تکامل جوامع تاکنون بر منای مبارزه طبقاتی و آنتاگونیسم میان رشد نیروهای مولد و عقب ماندگی مناسبات تولیدی صورت گرفته است. حال سئوال اینست که تجربه جوامع "سوسیالیستی" تا چه حد با این آسوزش تطبیق میکند. آیا این تحولات استثنائی بر قاعده اند، یا آنکه سیر تاریخی در اینجا هم بر پایه همان قوانین عمومی قرار دارد. در تأیید همین قاعده عمومی، ولی با هدف توجیه "سوسیالیسم" در این کشورها، استدلالهای فریبنده ای با این مضمون مطرح میشود که: سوسیالیسم نیز همچون سرمایه داری و نظامات پیش از آن، تاریخ تکامل مخصوص خود را داراست و این نظام تار سبدن به کمیونیم از مراحل گوناگونی باید گذر کند. تصور وجود مراحل بیشتر از آنچه توسط مارکس و به طرز علمی برای انتقال به کمیونیم ترسیم شده، بخصوص خود نامربوط نیست؛ ولی این نظریه قبل از همه باید سوسیالیستی بودن نظام مورد دفاع خود را به ثبوت برساند تا سپس بتواند مردم را با تفاوتی هرکدام از مراحل تکامل آن آشنا کند. در صورتی میشد با این استدلال همدلی داشت که دستکم در واقعیت ناظر یک چنین روند تکاملی ای مینویسیم. و مثلاً در یک مقایسه با جامعه سرمایه داری، دور شدن بیشتر آنرا از نظامات و ارزشهای کهن مشاهده میگردیم. اما ظاهراً! درگونیهای ریشه ای در این کشورها، روندی بکلی معکوس را بنمایش گذاشته اند. آنچه در اینجا به چشم میخورد، نه استقرار مراحل بالاتری از سوسیالیسم، بلکه احیاء ارزشها و نظامات سرمایه داری است. البته نمیتوان تردید داشت که انقلابات ضد سرمایه داری در تاریخ این جوامع، که به استقرار نظامات شبه سوسیالیستی منجر شد، یک سوء تفاهم نبوده است و قطعاً در رهگذر همین انقلابات، ارزشهای سوسیالیستی مهمی، چه در قلمرو فرهنگ و چه در روابط اجتماعی تثبیت شدند. ولی معادل گرفتن این ارزشها با نظام سوسیالیستی اشتباه بزرگی است. تثبیت حق کار، انشاء یک نظام استقرار نظام تأمینات اجتماعی و در راس همه انشاء حق مالکیت خصوصی از جمله دستاوردهای سوسیالیستی انقلابات بوده اند. ولی اینها هنوز سوسیالیسم نیستند. در مورد انشاء مالکیت خصوصی بویژه باید کمی مکت کرد. چرا که هم برای تعیین جایگاه آن در تحول سوسیالیستی و هم تبیین ماهیت تحولات کشور های مورد بحث جای شاخصی دارد، و مهمتر از همه اینکه مفهوم آن در نظام فکری ما، معادل سوسیالیسم تلقی میگردد. تردید در صحت این همسانی از آنجا آغاز میگردد که این انشاء در جوامع موسوم به سوسیالیسم به راهی کار منتهی نگردیده است. و از آن شایسته تر اینکه در این کشورها، روند سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان با انقیاد کار، یعنی سلب اراده و اختیار تولید کنندگان همراه بوده است. تضاد اساسی ای که از ایندو روند شکل گرفته، در یک قطب انشاء مالکیت با استقرار مالکیت دولتی، در قطب دیگر انقیاد نیروی کار را نشان میدهد. علت وحشت انگیزی دولت در میان مردم، اهمیت عظیم پلیسی دولتی در زندگی اجتماعی و نظام کار اجباری در همین تضاد نهفته است. در هر حال باید روشن کنیم کدام یک از این قطب ماهیت نظام را تعیین میکند؛ و از نقطه نظر مارکسیستی جوهر سوسیالیسم کدام است. انشاء مالکیت خصوصی یا حاکمیت تولید کنندگان بر ابزار تولید و مصادره؟ به دلایلی چند، رابطه اخیر

از روی خصومت آن با مالکیت خصوصی و دفاع سرسختانه‌اش از مالکیت دولتی نتیجه می‌شود. هرگونه تعارضی در اینجا نامربوط دانسته می‌شود و از آن‌مهمتر اینکه هر نوع تصور اینکه در شرایط وجود یک دولت مارکسیستی، اقتصاددولتی بتواند به مابین انقیاد کارگران تبدیل شود مردود شناخته می‌شود. نتیجتاً ترتیب با مفروض داشتن ماهیت پرولتری دولت حاکم، روند سمتگیری سوسیالیستی چیزی نیست مگر روند مصادره سرمایه‌ها و الغاء مالکیت خصوصی. هیچ مرز کیفی‌ای این تحول را از یک تحول سوسیالیستی جدا نمی‌کند. مگر چنانکه گفته شد، ماهیت دولت، تأکیدیات هوسناک شعارهای استراتژیک ما منعی برای انتقال بلاواسطه به سوسیالیسم" و غیره در واقع چیزی جز همین مصادره‌ها نبوده‌است. این‌پروژه بخودی خود، هم حاکمیت کارگران بر اقتصاد، هم خود مدیریت تولیدکنندگان را مفروض می‌دارد. یعنی تصور چنین است که سوسیالیسم محصول زنجیره بهم پیوسته ملی شدن‌ها تحت رژیم کارگری است. با توجه به شکست "سوسیالیسم" موجود، آن رشته نظریاتی که ایمن "سوسیالیسم" را از زاویه نقض دمکراسی با سلب افراطی و خشونت‌آمیز مالکیت مورد انتقاد قرار می‌دهند، اکنون مجبورند در انطباق با انقلابات جدید، فقسط آهنگ پیشروی را مورد توجه قرار دهند. و طبیعتاً آهسته رفتن را توصیه کنند. اما این سناریو نیز با هر اندازه تعدیل و کاستن از زیاده‌روییها، مادم که به تجدید نظر در پایه‌های استراتژی خود نپردازد حاصلی بهتر از آنچه آزموده شده نخواهد داشت. کما اینکه نتیجه مدلهای تعدیل یافته، تفاوت‌های اساسی با طرح‌های افراطی نداشته است. مسئله اساسی اینستکه تجربه گذشته را فقط از زاویه شتاب ساختمان سوسیالیسم مورد انتقاد قرار ندهیم. این تجربه در سه‌گانه گرانیهایی دارد که برای روند انقلاب جهانی و پایه‌ریزی سوسیالیستی جامعه اهمیت اساسی‌ای دارد. دو نکته کلیدی در این تجربه خودنمایشی می‌کند، اول موقعیت متضاد اقتصاد دولتی و جایگاه دوگانه‌ای که الغاء مالکیت خصوصی در روند تحول جامعه می‌تواند بجا گذارد و چنانکه اشاره شد، الغاء مالکیت خصوصی نه فقط ضرورتاً به مداخله مردم در زندگی اجتماعی و احیای قوای جامعه برای تسلط بر قوانین اقتصادی و گذر به قلمرو آزادی منجر نمی‌گردد بلکه، سه آسانی می‌تواند بنایی برای بلعیدن جامعه مدنی و مسلوب‌الاختیار کردن آن فراهم آورد. دوم اینکه، نشان داده شده است، در شرایط ضعف ساختارهای جامعه مدنی، چه دشواری عظیمی برای سازماندهی خود اداری توده‌های و مداخله واقعی مردم در روند تولید و توزیع کالاها و خدمات وجود دارد. در مقایسه با این تحول ماهوی است که الغاء مالکیت خصوصی به چیزی شبیه به یک مسلسل جراحی‌ساده مبدان. ممکن است گفته شود، راه بسط و توسعه جامعه مدنی بعنوان زیر ساخت سوسیالیسم تنها از طریق الغاء مالکیت خصوصی می‌گذرد. این ادعا اگرچه حقیقتی را در بر دارد ولی به‌جوجه کامل نیست. تردیدی نیست که از یک نگاه تاریخی، تأمین مداخله توده‌ها در تولید و مداخله به نسو مالکیت وابسته است. همانطور که پیشتر هم گفته شد، پیش فرض هر تحسول سوسیالیستی، الغاء مالکیت خصوصی است. ولی در اینجا چیزهای دیگری هست که نباید نادیده گرفته شوند. اول اینکه برخورد یک‌جانبه با این قاعده عمومی، تجربه موجود را تکرار خواهد کرد. دوم، تاریخ تحول سرمایه‌داری خود به غنای جامعه مدنی کمک می‌رساند، و علیرغم اینکه بقول مارکس "مفهوم جامعه مدنی آشکارا از جامعه بورژوازی گسترده تر است"، این دو فقط در تعارض با یکدیگر قرار ندارند؛ واقعیتی که عکس آن در تجربه "سوسیالیسم" موجود مصداق پیدا کرد و از این رو حتی بسیاری از روشنفکران چپ را بر آن داشت به تبیین عجیبی از این‌جوامع مشابه جامعه برده‌داری دست بزنند و بالاخره اینکه تلاش برای پروراندن جامعه مدنی بعنوان امری نکلی مستقل از لغو مالکیت خصوصی و حتی حرکتی در مقابل تصرف قدرت سیاسی جسمه‌ای است که جاسای خاصی در اندیشه سیاسی ما اشغال نکرده است. ما کاملاً این آسوس مارکسیستی را بدست فراموشی سپرده‌ایم که حزب کمونیست هم حزب رفرم هم حزب رفرم است. شکی نیست که انجام این فعالیت و کوشش برای تحکیم جامعه مدنی در شرایط سیاسی شورویایی چون ایران چندان آسان نیست و لسی از سوی دیگر نیز درست در شرایط همین کشورهاست که سعادت نمود سازمان‌های توده‌ای، نبود دمکراسی، نبود احزاب سیاسی و نهادهای رنگارنگ اجتماعی که مجموعه آنها استحکام ساختارهای جامعه مدنی را تشکیل می‌دهند، نسج تکرار

تجربیات تلخ گذشته را بالای سر جامعه نگاه داشته است. سابد چهار این یک‌جانبه‌نگری شد که فروپاشی جامعه مدنی در جوامع مورد بحث فقط در اثر پیشروی دولت بوده است. سوی دیگر این رابطه علت و معلولی نیز همانست که اعتبار دارد؛ برآمد دولت مشابه قیم و حکم جامعه و تسلط آن بر تمام شئون زندگی اجتماعی معلول ضعف ساختارهای جامعه بوده‌است. اشتباهی که معمولاً در این رابطه رخ می‌دهد، مخلوط کردن جامعه مدنی با دمکراسی است. در تشخیص تفاوت میان این دو مقوله همینقدر کافی است که گفته شود، دمکراسی تنها یکی از پیش شرط‌های قوام یافتن جامعه مدنی است. ابزاری است که یکم آن جامعه نهادها و ساختارهای خود را استحکام می‌بخشد. و سپس سادگی بر همین ساختارها از آزادیهای خود در مقابل تعرض دولت و ارتجاع محافظت می‌کند. به یک اعتبار می‌توان موقعیت دمکراسی نسبت به جامعه مدنی را با موقعیت الغاء مالکیت خصوصی با مالکیت نسبت به سوسیالیسم قیاس کرد. این هر دو پیش‌فرضهای قوام یافتن سوسیالیسم و جامعه مدنی اند. یکی در عرصه سیاسی دیگری در عرصه اقتصاد. بطور کلی اشاره به این تفاوت‌ها به این خاطر مفید است که در شرایط کنونی و بالا گرفتن تب دمکراسی، تنزل سوسیالیسم به ترکیبی از اقتصاد دولتی با دمکراسی رواج زیادی یافته است. اگر بیشتر سوسیالیسم به ترکیبی از اقتصاد دولتی و دولت پرولتری یا دولت حزب مارکسیستی تعبیر می‌شود، امروز در این معادله دمکراسی جای سبب مارکسیستی را می‌گیرد. آیا این حالت غیر قابل‌تصور است که حتی در شرایط دمکراتیک، مردم از مداخله موثر باز داشته شوند؟ در اینجا به آسانی اشتباه گذشته تکرار می‌شود. در مدل قدیمی نیز هیچگاه تصور نمیشد که الغاء مالکیت خصوصی و بسط مالکیت دولتی، خود به مانعی برای مداخله مردم تبدیل شود. ساده‌اندیشی است اگر فکر کنیم همین رابطه، البته صورتی پیچیده‌تر و به اشکالی کاملاً نو و غیر قابل پیش بینی در مورد دمکراسی تکرار نخواهد شد. صورتی از این واقعیت مسئله است که در جمهوری‌های پارلمانی رخ نموده است. هیچ دلیل منطقی‌ای وجود ندارد که ثابت کند در این مدل جدید "سوسیالیسم" نهاد پارلمان و نهادهای دمکراتیک مشابه آن، از گزند نیروی مسخ‌کننده مدیران و صاحب امتیازات در امان خواهند ماند. چرا همین قشر نتواند نقشی درست مشابه صاحبان تراست‌ها و گروه‌های مالی در این جمهوری‌های پارلمانی بازی کند؛ که بسادگی و با هزار زبانه نمایندگان "منتخب مردم" را هنوز به مجلس ترفقه خریداری می‌کنند و تابع خود می‌سازند. آیا قشر مدیران تاریخاً محکومند فقسط بایک نوع ساختار سیاسی، یعنی همان "استداده استالینی - برژنفی" سازگار داشته باشند. بنظر نمی‌رسد این پاسخ منطقی و علمی باشد.

باتوجه به سوابق امر، بنظر نمی‌رسد این توضیح لازم باشد که زمینه‌های عینی شکلگیری این "تئوریهایی سوسیالیستی"، کشورهای توسعه نیافته است. جاشیک صنعت و ساختارهای جامعه مدنی بشدت رشد نیافته و به تسع آن دولت همه‌کاره است. دروغین بودن تئوری‌های سوسیالیستی که از این شرایط برمیخیزد و همچنین وانمودن نظامات این کشورها بعنوان سوسیالیسم می‌تواند درستی این واقعیت را انکار کند که تاریخ تکامل جوامع عقب‌مانده، بحکم شرایط اقتصادی، داخلی و جهانی‌ای که در آن قرار دارند از مراحل خود ویژه‌ای می‌گذرد. اگر قرار باشد تئوری انقلابی بر پایه علمی یعنی شناخت واقعیت‌های عینی و قانونمندیهای حرکت جامعه استوار باشد و نه خرافات، باید آن قوانین عینی و آن تضادهاییکه تحولات اجتماعی و سیاسی کشورهای چپ‌گرا را توضیح می‌دهند، باز شناسد. مثلاً اگر این حقیقت دارد که تکامل مناسب‌ت سرمایه‌داری نظامات کهن این کشورها را در هم‌پوشیده و توده کارگران و زحمتکش را به نیروی اصلی جمعیت شهرنشین مبدل ساخته، بگونه‌ای که هر دگرگونی بزرگ اجتماعی و سیاسی تنها با شرکت آنهاست که معنا پیدا می‌کند؛ اینهم واقعیتی است که همان اندازه معتبر که رشد نیافتگی نیروهای تولیدی و ضعف چشمگیر کارگران صنعتی کار ساختمان سوسیالیسم و مدیریت دمکراتیک تولید و مداخله را به امری غیر ممکن تبدیل کرده است. همچنین اگر این حقیقت را می‌توان انکار کرد که طبقه بورژوازی ناتوان از انجام رسالت تاریخی خود به ارتجاع می‌پیوندد و اهم تغییرات اقتصادی را در دست دولت مینهد و این دولتها نیز در ۹۹ مورد از ۱۰۰ مورد، بشوه استبدادی و سرکوبگرانه به سازسازی جامعه می‌پردازند؛ این هم همانقدر اعتبار دارد که طقه کارگرناتوان بقیه در صفحه ۱۰

چرا که حول برنامه‌های مختلف گذار به سویالیسم مبتوان زیر یک پرچم جنگید، اما نمیتوان همزمان پشت به پشت به دوسوی نگرست و پرچم واحدی را عمودی نگه‌داشت.

اگر به سؤال اول بتوان پاسخ صریح داد، پاسخ به سؤال دوم ناگزیر با ابهام و احتیاط شایسته چنین سئوالی مطرح میشود و بیش از آنکه جواب داشته باشیم، سئوالهای متعددی را طرح میکنیم و این عین علم است.

۱ - سویالیسم یا سرمایه‌داری

قبل از هر چیز ذکر چند نکته ضروریست: اول اینکه پاسخ من به این سؤال بیش از هر چیز برای کشورهای مثل ایران صادق است. اینکه آیا چنین فرمولی برای بطور مثال کشور فقیر "برکینوفاسو" (ساقا ولتای غلیا) هم صحیح است را والله نمیدانم اما اگر زیر منگنهام بگذارید پاسخ مثبت است. ثانیاً سرمایه‌داری امروزه را نمیتوان قیمة قیمة کرد و تکه گوشت‌های لخم آنرا بعنوان نمونه نشان داد بدون اینکه استخوان و چربی و پیه آنرا هم در معرض دید قرار داد. بعبارت دیگر سرمایه‌داری جهانی شده را نه با اجزاء آن بلکه بعنوان یک کل باید ارزیابی کرد. اگر قرار است شانزده لیزه‌ها را سنگریم نگاهی هم به مکزیکو - سیتی‌ها ببندازیم و اگر نخواهیم خرج سفر سنگین شود، نیویورک دیدنی است! از قضا این تقسیم‌بندی جغرافیایی درحال فروریزی است. سرمایه در دوران "اعتدالی خود" و در مسیر "انکشاف بین‌المللی" جهان سوم را در قلب مهد تمدن بازتولید میکند. پائین تر به این مسئله برمیگردیم. ثالثاً درهم ریختن توازن قوا در سطح بین‌المللی بیش از آنکه ناشی از قدرت سرمایه‌باشد بخاطر رسیده شدن ضعف‌های درونی سویالیسم بوروکراتیک بوده است. ملاحظات فوق بجای خود. برمیگردیم به طرح سؤال:

الف - سرمایه‌داری ممکن است پتانسیل حل بحرانهای خود را هنوز داشته باشد اما ظرفیت حل بحران جهان ما را ندارد. سرمایه‌داری معاصر برای حل بحران خود ناگزیر است چون لوثی ناپلئون خودمان از یکی بگیرد و به دیگری دهد. یکی از پایه‌های اصلی این رونق نسبی انتقال ۳۰ تا ۵۰ میلیارد دلار از جهان سوم به جهان اول در هشت سال گذشته بود. تنها در سال ۱۹۸۹، ۲۸ میلیارد دلار از آمریکا لاتین به شمال صادر شد بطوریکه بقول اقتصاددان کوبائی تاملادا این قاره از صادر کننده کالا به صادر کننده سرمایه تبدیل شده است. بنابراین اتفاقا برخلاف نظر ر. جلال سرمایه‌داریهای وابسته "حاصل انباشت فوق‌العاده سرمایه و ضرورت گشودن سطح بالاتری از بازار بین‌المللی" نبود، بلکه انتقال فقر فزاینده به جهان سوم خود یکی از محدودیتهای جدی "گشودن سطح بالاتری از بازار بین‌المللی" بوده است.

ب - عقلانیت سود با عقلانیت بشر همسو نیست. از آنجا که اغاسب منتقدین سرمایه‌داری معاصر نقش مخرب آنرا در جهان جنوب مورد بررسی قرار دادند شاید بی مورد نباشد که اتفاقا سرمایه را در مهد تمدن و آنهم در "دوره اعتدالی سرمایه" بررسی کنیم. اینجا من صحبت از نقش سرمایه در ایجاد جنگل‌های مخوف سبمانی که در قلب شهرهای بزرگ مهد تمدن همان نقش حمیرآبادها و حلبی‌آبادهای خودمان را دارند نمیکنم و حتی کار به مسئله ۲ میلیون کودکی که در انگلستان طبق گزارش اخیر یونیسف زیر فقر هستند و یابی‌سربووشی جمعیتی معادل با تعداد زیادی از کشورهای جهان در آمریکا ندارم. منظورم این است که رشد ناموزون سرمایه را نه تنها در مثلا خارتوم بلکه در دترویت ملاحظه کنیم. مثالی بزیم: اکنون سه دهه است که موتور بیستونی با سوخت سزین که بنیاد انقلاب تکنولوژی دهه ۳۰ بود و هم اکنون خیابانها و جاده‌های ما را با دهها میلیون اتومبیل خفه کرده است نه با تکنولوژی معاصر، نه سبازهای اجتماعی و نه با محیط زیست هیچگونه تناسبی ندارد. در هر شرایط تولیدی معقولی اتومبیل بنزینی با موتور بیستونی در کنار ماشین بخار در قفسه موزه جای داشت. اما منافع ده شرکت عظیم اتومبیل سازی که تنها در سال ۸۹ بیش از ۳۵ میلیون اتومبیل به جاده‌های دهکده جهانی ما سرازیر کردند مانع اصلی در اعمال این عقلانیت میباشند، همینطور صنعت دخانیات که بر اساس هر نوع منطقی سالها پیش منسوخ شده بود و با تولیدات داروئی که از بکطر ف

بخش عمده آن در بهترین شکل قرص‌هایی ساقدرت شفا بخش کج و آمبولهای با ظرفیت درمانی آب مقطر به بازار عرضه کرده است و در بدترین شکل سموم مختلف رابه قیمت گزاف با سته‌بندیهای فریبنده به خورد بیمار از همه‌جا بی‌خبر میدهند. و آنجا هم که شقای واقعی مطرح است یا از طریق امتیاز انحصاری (پاتنت) داروهارا به قیمت گزاف از دسترس جمعیت عظیمی خارج میکنند با اصلا بدون رو در بایستی جلوی تولید داروهای نوین را میگیرند. آخرین بخش قابل ذکر شرکتهای تغذیه است که خود داستانی مفصل دارد و سوغات تغذیه را نه تنها جهانی کرده است بلکه همزمان با دریدن شکمها، گوشه‌ایمان را هم میبرند.

رفقا توجه دارند که صحت بر سر مثلا آبریزی شهر ری نیست بلکه چهار رشته‌ای که اسم بردیم بخش عمده‌ای از صادرات و تولیدات جهان را بخسود اختصاص میدهد. سرمایه‌داری در این رشته‌ها و خیلی رشته‌های دیگر نه تنها پتانسیل نمسازد بلکه خفه میکند. لازم است پوسته کامپیوتر و تله کومونیکا - سیون را کنار بزیم تا ببینیم چگونه شرکتهای داروئی جلوی تحقیق دارو را میگیرند و با در مهد "انکشاف سرمایه" بک سومی‌های آمریکا (۱) از بهداشت درمان حتی در سطح کشور کنیا محرومند و آنهم در کشوری که بخش درمانی یکی از پردرآمدترین و پرسودترین بخشهای سرمایه‌است.

ج - رشد سیستمهای تولیدی شبه مافضایی، "انکشاف" فساد و اختلاس در سطوح نجومی و ایجاد شرکتهای چند ملیتی "راهران" نه بک تصادف بلکه جزئی از "انکشاف سرمایه" و بعضا لازم و ملزوم "دوران اعتدالی سرمایه جهانی" میباشد.

د - نتیجه: بازتولید کلکت در قلب واشنگتن است. ارقام و آمار در اشیات این پدیده آنقدر گسترده است که خود مقاله‌های جداگانه میطلبند. متأسفانه در بطن توسعه و تراکم بین‌المللی سرمایه این تضاد میان به اصطلاح یک سومهای نادر با دوسومی‌های کشورهای مترویل از قلم مقاله ر. جلال افتاده است.

ه - نقش انگلی سرمایه بانکی، نقش مخرب شرکتهای چند ملیتی و بقیه "نقش‌ها" از اینجا که در مقاله ر. مهران بدرستی آمده است از تکرارش صرف - نظر میکنم.

و - نمیتوان از بحث شیرین سرمایه‌داری گذشت بدون اینکه به مسئله دمکراسی بورژوازی هم نظری داشت. دمکراسی بورژوازی مانند ارزش اضافی است یعنی همانطور که کارگر داوطلبانه نیروی کار خود را میفروشد همانطور هم در طی مبارزات چندین دهه بدست آمده بخشا پس گرفته شده. تمرکز و تراکم سرمایه تمرکز و تراکم تصمیم‌گیری را میطلبد، بدین جهت است که نهادهای فرا ملیتی و انتصابی بطور بظنی اما فزاینده نهادهای دمکراتیک را پس میزنند. در همین اروپا شورای وزرا، در بروکسل (انتصابی) قدرت قانونگذاری داشته و در عمل بر فراز پارلمان اروپای انتخابی قرار دارد. نهادهای چون بانک جهانی صندوق بین‌المللی پول تنها به تعداد قلبی از دول امپریالیستی پاسخگو هستند. مدیریت آنها کاملا انتصابی است در حالیکه بر فراز کشورها - و نه تنها کشورهای جهان سوم (۱) حکم میکنند. اخیرا کارتل متشکل از ده شرکت بزرگ فراملیتی بصورت یک جمع با سیاست واحد در مقابل دولت آمریکا "کارتسل" کارتلها (مثل شاه شاهان) را تشکیل دادند. رسانه‌های گروهی انگلستان در عرض یک هفته زن آهنین را خلع زره کرده و جانشین او را ساختند. در راس این رسانه‌ها تنی چند نشسته‌اند با قدرتی که ناپلئونهای دیروز در خواب نمیدیدند. اگر داستان دمکراسی در مهد تمدن چنین است حساب جهان پیرامون از پیش معلوم است، بقول همشهری "اگر درخت گردگان (گردو) اندی بلندی، درخت خربزه الله و اکبر" در کشورهای که اقتصادهای چند ساختاری قانونمند هستند آزادیهای سیاسی هم "چند ساختاری" اند. در این کشورها آزادیهای سیاسی بورژوازی در کنار روابط اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری و حتی برده‌داری به زندگی خود ادامه میدهند. در چنین کشورهای خیال دمکراسی بورژوازی توهم خطرناکی بیش نیست. نمونه‌های زنده برزیل، پرو، کره، فیلیپین، آرژانتین و تابسان برای اثبات این مسئله کافی است. از این گذشته در دهه گذشته در برخی از کشورهای قاره آفریقا بازگشت به استعمار مستقیم رخ داده است. این کشورها بخاطر عدم پرداخت قرضه ناگزیر به قبول برنامه صندوق بین‌المللی پول شده‌اند و متعاقبا نماینده این صندوق بساط خود را در وزارت دارائی این کشورها پهن کرده و بر روی تمامی قوانین این کشورها حق وتو دارد و این چیزی نیست جز نقض



من با این دو اصل موافقم و نظرم تمامی تجربه گذشته صحت این دو را تأیید میکند. منتهی مسئله‌ای که میبایست پاسخ داد چگونگی حل تناقض میان این دو اصل است. اگر قبول کنیم که دوران انتقال قرار است طولانی باشد و دمکراسی شرط اصلی و فزاینده از کج‌رویه‌های گذشته است و در عین حال قبول داشته باشیم که گذار به سوسیالیسم تنها در حیطه بلوک پرولتاریا و نیمه پرولتاریاست بنابراین حتی اگر مشکلاتی که سرمایه جهانی در جلوی پای آن خواهد گذاشت را به حساب نیاوریم در دوران گذار با سؤالات جدی رویسر و هستیم:

۱- چگونه میتوان هژمونی پرولتری را حفظ کرد؟ ۲- ترکیب طمقانی بلوک‌حاکم در دوران گذار چیست؟ ۳- وضعیت احزاب بورژوازی چه میشود؟ ۴- رابطه دمکراسی مستقیم از نوع (شوراها) و دمکراسی غیر مستقیم یعنی (سیستم پارلمانی) چیست؟ ۵- تناسب انواع مالکیت و رابطه برنامه و بازار چیست؟ ۶- چگونگی تنظیم رابطه میان منافع بخشهای مختلف پرولتاریا و رابطه میان پرولتاریا بعنوان تولیدکننده و پرولتاریا بعنوان مصرف کننده؟ ۷- رابطه میان منافع کوتاه مدت تولیدکننده و منافع دراز مدت تولیدکننده؟ ۸- رابطه حزب کمونیست و طبقه کارگر و نقش ایدئولوژی در جامعه و چندین سؤال دیگر.

در این رابطه چند نکته بظن من اهمیت دارند، اول اینکه دیدگاه چپ از هژمونی پرولتاریا همواره یک عنصر "غصب" داشته درحالیکه هژمونی "کسب" کردنی است یعنی یک پیرو است و نه یک کودتا. مراجعه برخی از کارهای گرامشی در این رابطه قابل ارزش است. نامبرده از کسب هژمونی هنری-فرهنگی در شکل یک "جنگ سنگری" دراز مدت صحبت میکند. ثاباً دورا ن گذار نه یک رابطه خطی و یک مسیر مستقیم بلکه در یک پیرو سازیکزاکها و یا نشانه‌های رباد و مکث و حرکت‌های مکرر می‌باشد. ثالثاً - بلوک پرولتاریا و نیمه پرولتاریا در بطن همین پیرو به فراز و نشیب از طریق تعمیق و گسترش نهادهای توده‌ای ما اصرار بر مسلح بودن توده‌ها و در یک دیالوگ منظم با بانه‌ها حمایتی خود شکل گرفته و تقویت میشود. تنها از این مسیر است که هژمونی فرهنگی - هنری شکل بگیرد. (در این رابطه تجربه تاکتونی ساندنیست‌ها و محدودی فارابوندمارتی السالوادور آموزنده است). رابعاً - در این مسیر شرکت با عدم شرکت در دولت بعنوان جری از این زیرگروه و فراز و نشیب و در راستای تحقق این هژمونی قابل ارزیابی است. خامساً - اگر اردوگاه فروپاشیده: "اردوی کار" گماکان وجود دارد منتهی در شکل مناطق آزاد شده جهان سوم و در شکل مبارزات جاری کارگران و زحمتکشان کشورهای صنعتی پیشرفته. سادساً - پاسخ به سؤال دوم یعنی چه نوع سوسیالیسمی میخواهیم مستلزم دیالوگ و تبسادل تجربه و یادگیری جدی در سطح جهان است. در این رابطه زنده‌ترین تجربه همانا تجربه درحال شدن است. اگر تجربه شکست نفی را یاد میدهسد، تجربه انسانی را در دنیای زنده مبارزه انقلابی زنده باید بافت. بنابراین بیشترین تلاش خود را در پیوند با انقلابات زنده جهان پیرامونی که همانطور که ر - جلال اشاره دارد در کشورهای تحت سلطه جاری است بکار بریم.

پیش بسوی سازمانهای این تبادل تجربه و بازنگرش به پریلمتیک‌های جدی جهانمان:

زیرنویسها:

(۱) آلمانها جوامع صنعتی پیشرفته را "جامعه دوسومی" مینامند. چرا که دوسوم بالای فقر و یک سوم پایین فقر قرار دارند و از برکت "دمکراسی" این یک سوم از بی حقی مطلق برخوردار است.

(۲) در رابطه با مستعمره شدن مجدد (کولونیالیسم) جهان سوم مقالات زبساد ی نوشته شده است. بطور مثال کتاب "مستعمره شدن مجدد، توافق عمومی سر تجارت و گمرکات (گات)، مذاکرات اروگوئه و جهان سوم" نوشته چاکراواتسی راقاوان، نامبرده علاوه نکات فوق اشاره دارد که فشار برای تحصیل آنچه "مالکیت فکری" نامیده میشود به جهان سوم همان اعمال مجدد استعمار مستقیم اقتصادی میباشد.

مقول میسندده فوق مذاکرات (گات) چیزی نیست "جز اعطای حقوق مالکیت ویژه نامحدود به خارجیان در سطوحی که از بابان دوران استعمار سه ایطرف مشاهده نشده است."*

صریح حاکمیت سیاسی دولتهای مزبور (۲) حال دمکراسی در چنین جوامعی چه مفهومی دارد را به تجسم رفا واگذار میکنم. ولی سهرحال با اسدکنفرانس خارج به گسترش دمکراسی در جهان پیرامون فاصله زیادی دارد.

فرست پرداختن به جنبه‌های دیگر "دمکراسی" در یک مقاله کوتاها نیست. تنها میتوانیم به نقش سرمایه بین‌المللی در پیدایش و گسترش جنبش‌های ارتجاعی توده‌ای اشاره داشته باشیم. شاید بهترین نمونه جنبشهای بنیاده گراشی مذهبی در کشورهای آمریکا (شمالی، مرکزی و جنوبی) و آسیای شرقی باشد. این پدیده آنگاه اهمیت خود را نشان میدهد که توجه کنیم چگونسه سرمایه بین‌المللی قادر شده قدرت جاذبه "مذهب رهائی بخش" در آمریکا ی لاتین را بخشا خنثی کرده و در کشورهای چون گواتمالا، السالوادور، پسر و بنیادگرایان مسیحی فوق ارتجاعی را به شکل همکراتیک به قدرت رساند و در کره جنوبی در مقابل جیش کارگری نکان پر رونق مونی‌های ضد کمونیست را علم کند. ی - و بالاخره جوهر سرمایه یعنی از خود بیگانگی تولیدکننده را هم نظری بیفکنیم. در اینجا نیز لازم نیست به حمیرآبادهای آسیای شرقی سر بزنیم بلکه در مهد سرمایه کافی است به آتشی که در شکل اعتیاد، فساد و آدم کشی قلب ایالات متحده را مسوزاندگوشه چشمی داشته باشیم تا لازم نباشد به اثرات این از خود بیگانگی در عرصه هنر، موسیقی و با به درهم ریختن تمامی مناسبات اخلاقی و جایگزینی آن با فرهنگ حرص و ولع و ۰۰۰ اشاره کنیم. مثنی از خورار را مثال بزنیم، در ایالات متحده در سال ۱۹۸۹، ۱۵ میلییون الکی، ۴ میلیون معتاد به کوکائین و نیم میلیون معتاد به هروئین وجود داشت یعنی بعد از کسر خردسالان و سالمندان یک پنجم جامعه معتاد است! پس در جهان معاصر و بخصوص در کشورهای نظیر ایران راه رشدد سرمایه داری نه پتانسیل تولید را بالا میبرد، نه دمکراسی میآورد و نه جاسوی فساد را میگیرد و نه درهم ریختن اجتماعی را مانع است. علاوه بر این از خود بیگانگی را تعمیق و گسترش داده و حتی استقلال سیاسی را به عقب برمیگرداند یعنی به زبانی که من میفهم بربریت رانماندگی میکند. حال چرا باید به آن رای بدهیم و یا حتی تن بدهیم. بهتر است آنهاش که اصرار دارند پاسخ دهند. مشخص است نقد مارکس به سرمایه داری پابرجاست، حتی در مورد سرمایه داری شانزه لیزه. ویژگیهایش که لنین در مورد سرمایه انجماری امیر - یالیستی برشرد چطور؟ بظن من نقد فوق نشان میدهد که علیرغم تغییرات در شکل، مبانی نشوری امپریالیسم لنین گماکان پابرجاست. تنها اصلی که میتوانست مورد سؤال قرار بگیرد یعنی امکان جنگ امپریالیستی اکنون سرمایه داری اردوگاه سوسیالیست ناردیگر در دستور کار قرار گرفته است. نگاهی هر چند سطحی به از هم پاشیدن مذاکرات "توافق عمومی گمرکات و تجارت" (گات) در ماه دسامبر و با به اصرار آمریکا در درهم شکستن ماشین نظامی رژیم عراق عمق تضاد امپریالیسم آمریکا با رقیب اقتصادی اروپایی او را مشخص میکند. پس راه نجات اجتماع تنها از طریق نفی سرمایه است. اگر سه عنصر اصلی نقد مارکس بر سرمایه یعنی کننده شدن تولیدکنندگان مستقیم از تولید خود و جدا شدن روند تولید از نتیجه تولید که از خود بیگانگی تولیدکننده را باعث شده توجه داشته باشیم ناگزیریم قبول کنیم که سرمایه زمانسی نفی شده است که قلب آرا مدرم و این یعنی برپاشی سیستمی که کنسرتل تولیدکنندگان بر تولید را تضعیف میکند و این مسرست مگر از طریق سلب مالکیت خصوصی را بزار تولید و اجتماعی کردن مالکیت همزمان و همراه سب کنترل مستقیم تولیدکننده، به روند تولید یعنی اجتماعی کردن کنترل تولید و جامعه و این یعنی سوسیالیسم. بای معنی راه سومی وجود ندارد. ر ا ن نجات اجتماعی از طریق نفی سرمایه یعنی سلب مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و سرقراری دمکراسی تولیدکنندگان بدست میآید.

۲- چه نوع سوسیالیسمی میخواهیم

آنچه تجربه این چند ساله مشخص کرده و درمقالات رفا مهران و سارا- محمود منعکس است را در دو محور میتوان خلاصه کرد:

- الف - الویت دمکراسی توده‌ای.
- ب - اشتراکی کردن و سائل تولید متناسب با رشد اقتصادی - اجتماعی و سبسا ملاحظات تاریخی - فرهنگی جامعه.

بگیرد. لذا لازم دیدم بخشی از تمامی مطلبی را که نوشته بودم دوباره بیاورم به دو دلیل مشخص: ۱- اینکه مطلب آن نوشته را میتوان از زاویه انتقاد سه گذشته و نقد محور دفاع از سوسیالیسم موجود بعنوان تکیه‌گاه جنبش‌های رهاشیش مطرح کرد. ۲- انتقادی که رفیق مهران از سازمان و از خود مینماید بنظر من کامل نیست. اشاره به این مطلب انتقاد رفیق را کاملتر مینماید که: انتقاد از استالین و سوسیالیسم موجود (یعنی دفاع سازمان از سوسیالیسم موجود) برای اولین بار از طرف رفیق مطرح نشده و طرح این گونه مسائل از زاویه‌های مختلف در سطح اعضا و بدنه سازمان وجود داشته و مطرح بوده است. اینکه این نظرها از چه زاویه‌هایی مطرح میشده یا چه اندازه دقیق و پخته بوده بنظر من مطرح نیست (چون اساسا زمینهای برای طرح بدست نیاورده‌اند) بلکه اگر همین دست مسائل مطرح شده در سطح سازمان به بحث گسترده گذاشته میشد اگر به نظرات بدنه و انعکاس آن در ادبیات سازمانی توجه میشد خیلی بیشتر از اینها باید این مواضع به نقد کشیده میشدند.

بررسی فشرده موضع سازمان در رابطه با اردوگاه سوسیالیسم

تکیه‌گاه و حامی جنبش‌های انقلابی و پیشرو زمانه است که در مقاله مطرح شده، اگرچه مقاله بنظر من باید بعنوان تحولی یا باب تحولی در دیدگاهها سازمان مطرح گردد ولی مطرح کردن همین مطلب یعنی "دفاع از سوسیالیسم بعنوان حامی جنبش‌های انقلابی" مسائلی را مطرح میسازد که جواب به آنها، با به تناقضات بیشتری دامن خواهد زد با اینکه همین مطلب را هم دوباره به زیر نقد و انتقاد خواهد برد! بهر حال چون در همان بحث نقد - گونه که در بالا آمد (منظور مقاله‌ایست که در نقد جزوه انترناسیونالیسم پرولتری نوشته بودم) به این محور اشاره داشتم: که آیا باید به کمکهای شوروی و اردوگاه به جنبش‌ها بعنوان حامی و تکیه‌گاه برخورد کرد یا اساسا مسئله طور دیگری سوده است. طرح همین مطلب در آن بحث بنظر من امر و ز هم میتواند بعنوان نظری در مقابل این تز که همان تز قدیمی است قسرا

دانستن این حزب تاریحا بنظر این سازمان بعد از روی کار آمدن خروشچف و تزه‌های کنگره بیست خود را نشان میدهد که در خود تایید استالین را به همراه دارد. یعنی رویزیونیستی دانستن حزب کمونیست شوروی بعد از روی کار آمدن خروشچف و اصلاحاتی که او انجام داد، بنیاد نظری این دسته از چپ ما را تشکیل میدهد در همان دوران و بعدها نیز انتقادهایی ضمنی در رابطه با استالین آسم خوشونت استالین و همچنین اشتباه استالین یعنی فرموله کردن بیروزی کمونیست در یک کشور واحد در جزوه انترناسیونالیسم بعنوان خط سازمان نیز فرموله میشود و در بحث‌هایی که با راه‌دایی در این رابطه دارد (پیرامون بحثهای وحدت) دفاع از استالین بخوبی خودرا نشان میدهد. البته بررسی همه‌جانبه سیاستهای مختلف در رابطه با اردوگاه که در سازمانهای مختلف چپ بوجود میآید احتیاج به بررسی جداگانه‌ای دارد که جای آن در این مطلب نیست.

تحولاتی که امروز نباید بشود گفت هر روزه در اردوگاه سوسیالیسم گذشته و میگذرد مسائلی که چه در حوزه‌های تئوریک و چه در حوزه‌های پراتیک بیان و عمل میشود، افشاکاریها، انحلال احزاب در قدرت، بیرون کردن و کنار زدن مقامات حزبی از مقامات دولتی و حتی حزبی، انشعابات درون احزاب کمونیست و ۰۰۰ هزاران مسئله دیگر که امروز مطرح است مسلما در دیدگاهها و نظرات ما بعنوان کمونیست تاثیر خواهد گذاشت و همچنین تاثیرات آن بر سازمانهای سیاسی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. روند تحولات و سرعت آنها پاسخگویی به بکسری از مسائل، پیش-بینی‌های دقیق را غیر ممکن میسازد ولی مسلما بازبینی و بازنگری در آنچه که می‌اندیشیدیم و آنچه که در این رابطه انجام میداده‌ایم را امری اجتناب‌ناپذیر ساخته، اگر نگاهی به تاریخ جنبش کمونیستی ایران داشته باشیم حضور فعال حزب کمونیست شوروی و نقش آن بر جنبش چپ ایران و برخورد چپ ایران به این مسئله از نقطه نظر طرح ریزی بنیادین هویت باسوسیالیسم کمونیستهای ایرانی از زاویه استقلال نظری (از جنبه تحلیلی، برخاسته از شناخت دقیق جامعه ایران و اوضاع بین‌المللی قابل تعمق خواهد بود) حزب توده ایران بعنوان اولین حزب طبقه کارگر در ایران در مقطعی تاریخی حتی بانفوذ، عامل و کارگذار مشخص سیاست خارجی حزب کمونیست شوروی و مجری سیاستهای حزب برادر (به اتکا، تجربه بدست آمده، افشا - گریه‌های حزبی توسط اعضا و هواداران آن به اشکال مختلف، اعترافات سران حزب امثال اسکندری و ۰۰۰) که بعنوان یک سیاست انترناسیونالیستی و بهترین تجلی روابط بین احزاب برادر با یکدیگر از طرف حزب فرموله میشد و همواره چنین تبلیغ و ترویج میگردد که: "کشورهای سوسیالیستی موجود به مثابه مدل جامعه برتر انسانی، آشکارترین و غیر قابل انکارترین وجه راه نجات از عقب ماندگی، راه ترقی سریع و تأمین رفاه فزاینده توده‌ها و زواریهایی طبقاتی و ملی هستند" (۱) البته این اگرچه بطور عمده و اساسی خط مشی حزب توده بود ولی از طرف دیگر گروه‌های سیاسی که اعتقاد به انترناسیونالیسم و پذیرش اردوگاه را طور دیگری فرموله میکردند یعنی: با انتقاداتی از حزب کمونیست شوروی، نیز البته نه با آب و تاب ولی همین امر تبلیغ و ترویج میگردد. و این همه در حالی بود که توده‌های مردم (زحمتکشان - کارگران - عمده‌ای از روشنفکران ما) خاطرات خوشایندی چه از حضور ارتش سرخ در ایران طی جنگ جهانی دوم و چه مداخلات در وقایع آذربایجان (بیشه وری)، کودتای ۲۸ مرداد و دفاع از مبارزات ضد امپریالیستی امام خمینی و راه رشد غیر سرمایه‌داری آن و ۰۰۰ نداشته و ندارند.

در جنبش چپ بعد از کودتای ۲۸ مرداد، در رابطه با شوروی و دیگر احزاب برادر برخوردهایی شکل میگردد که تجلی خود را بطور عمده و مشخص بر نظر سازمان چریکهای فدایی خلق میگذرد برای این منظور، بررسی سیاستهای این سازمان قبل از انقلاب ۵۷ قابل تعمق است - عمدتا تایید اردوگاه سوسیالیستی ولی داشتن انحرافهایی رویزیونیستی یا رویزیونیست

من فقط به نقد خیلی کوتاه جزوه انترناسیونالیسم میپردازم که در آن: "خطوط کلی مواضع سازمان را پیرامون انترناسیونالیسم پرولتری بازگو میکند" (۲) همانطوریکه اشاره کردم انحراف حزب کمونیست شوروی عمدتا و بطور کلی بنظر سازمان از زمان خروشچف فرموله میشود اگرچه اشاره‌ای هم به خطای استالین یا در حقیقت پیش‌خطای استالین یعنی تز ساختن کمونیسم در کنگره هیجدهم هم آورده میشود: "در چنین شرایطی بود که خروشچف تزه‌های ارتداد آمیز خود را اعلام کرد. در اتحاد شوروی تضعیف تمرکز در اقتصاد (استقلال نسبی بنگاههای اقتصادی) و شل کردن فشار بر مخالفان سیستم سوسیالیستی از طریق اعلام حزب تمام خلقی و دولت تمام خلقی و افزایش سهم بخش مصرف در اقتصاد (که رقابت اقتصادی بین دو سیستم و تاکید یک جانبه بر صلح جهانی در این جهت بود) (۳) همانطور که مشهود است شل کردن فشار بر مخالفان سیستم سوسیالیستی جزء ارتداد به حساب میآید - هر حزب کمونیستی و از جمله حزب کمونیست شوروی ممکن است گرفتار اشتباه و یا انحرافهای بزرگ کوچک شود و حتی ممکن است چنین انحرافات آن را به تباهی کامل بکشاند ولی مارکسیسم - لنینیسم همچنان حقانیت خود را حفظ کرده باشد" (۴) این برخورد واقعا مثبت است ولی در رابطه با خروشچف بکار گرفته میشود، نه ریشه‌یابی انحرافها و نه برخورد به استالین - استالین هم اشتباهاتی داشته‌است ولی انحرافات از کنگره بیست و بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی در زمان خروشچف است - چرا، چون: "بعد از این ملاحظات اکنون باید دید تزه‌های مطرح شده در کنگره بیستم و بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی چه ماهیتی داشتند و ۰۰۰" (۵) درباره مقابله اقتصادی بین اردوگاه سوسیالیستی و سرمایه‌داری نتیجه گیری میشود که اردوگاه سوسیالیستی هنوز از کشورهای سرمایه‌داری عقب‌تر است، اما نتیجه‌گیری باز به دلیل همان اعتقاد، به

جنگ با حزب توده در این بود که حزب توده معتقد بود چون توازن قوا در مقیاس جهانی به نفع نیروهای سوسیالیسم بهم خورده راه رشد سرمایه‌داری و مزخرفاتی که مطرح میکرد (رهبری پرولتاریای پیروزمند (شوروی) و خرده-بورژوازی و ۱۰۰۰) (۱۱) نمونه دوران جدیدی است. اما سازمان مطرح میکرد که نه دوران جدیدی نیست ولی بحران عمومی سرمایه‌داری و توازن قوا در مقیاس جهانی به نفع نیروهای سوسیالیسم شالوده‌نظری که مشابه شالوده نظری حزب توده بود در رابطه با این محور مطرح میگردد. البته در جزو ه انترناسیونالیسم تلاش میشود که مرزبندی با حزب توده مشخص شود ولی باز به اشتباه می‌غلطد: "حزب توده (جریان اپورتونیستی) و ملحقان آن برای پیشبرد خط اپورتونیستی میکوشند از اتوریته جهانی اتحاد شوروی و اردوگاه سوسیالیست بهره‌برداری کنند" (۱۲) یعنی می‌خواهند از باکی و صداقت و ۰۰۰ حزب کمونیست شوروی استفاده کنند در حالیکه عکس قضیه بیشتر صادق بوده است: نگاهی به تاریخ حزب توده بعنوان سبب انترناسیونالیستی، رابطه احزاب برادر با یکدیگر و ۰۰۰ فرموله میشده است. جالب است که در ادامه آورده میشود: "اگر تراهی انحرافی در حزب کمونیست شوروی رسماً و قطعاً ترد شود آتوقت معلوم خواهد شد که حزب توده و امثال آن با حزب کمونیست شوروی وحدت ندارند، بلکه با اولیانفسکی با خروصچف و امثال آنها وحدت دارند" (۱۳) جدا کردن انحرافات عملاً از حزب کمونیست نیست شوروی و نسبت دادن آن به احزاب اپورتونیست از قبیل حزب توده آن نوع نظری را فرموله میکند که دیگر در بلنکلانم: این احزاب اپورتونیست هستند که آوازه گران راه رشد غیر سرمایه‌داری با سوسیالیسم بنیادینستی محبوب خود هستند، نه اساساً خط مشی سیاسی و تحلیل حزب کمونیست شوروی که برای احزاب برادر فرموله میشد. توگویی این حزب توده و سایر احزاب اپورتونیست هستند که بانی انحرافاتند و حریم حزب کمونیست را لکه دار کرده‌اند. از یکطرف معتقد بودن به انحرافات رویزیونیستی حزب کمونیست و از طرف دیگر نقش اجزای از قبیل حزب توده و دیگران که در این رویزیونیست بودن مشخص تر است. البته اسبکوسه برخورد و دفاع از اردوگاه سوسیالیسم نه خاص راه کارگر بلکه بر سبب نظری بخشی (و بخش عمده سوسیالیسم) استوار بود که: "انقلاب ایران را انقلابی دمکراتیک و ضد امپریالیستی ارزیابی میکردند (البته نه اینکه انقلاب ایران امروز دمکراتیک و ضد امپریالیست نیست این بحث با بحثهای دیگر جدا از مسئله مطرح شده که نقش اردوگاه و برخورد به آن است، جای خود را دارد) و در این رابطه فرموله میکردند: کشورهای سوسیالیستی و در راس آنها حزب کمونیست شوروی در مبارزه با امپریالیسم با تمامی انحرافات حامی و متعهد انقلاب ما میباشد و ما برای مبارزه با امپریالیسم از کمک این کشورها (و در راس آنها شوروی) میتوانیم برخوردار باشیم و حتی اقتصاد خودمان را نیز رشد بدهیم، موسسه‌ها هم آورده میشد از قبیل: بیتنام، کوپا و ۰۰۰ حالا اینجا تا چه حد سطح پیشرفت اقتصاد خود این کشورها (منظور کشورهای سوسیالیستی است) درست در نظر گرفته میشد بجای خود، چون گرایش غالب همان برتردانستن اقتصاد شوروی به اقتصاد سرمایه‌داری با برخی ضعفها بود که نمود بارز خود را در برخورد سیاسی نیز نشان میداد. البته این نگرش مسلماً تحت تاثیر آمارها و ارقامی ارائه میشد (حزب توده در تبلیغ و ترویج آن سهم سه سزایی داشت چه از طریق ترجمه‌ها و چه از طریق نوشته‌های تبلیغی - ترویجی خود) که امروز جعلی بودن آنها آشکار شده است و حتی تئورسین‌ها و آکادمیسین‌ها ی خود حزب کمونیست شوروی به آن اعتراف میکنند: "کسه در اختیار ما آمارها و ارقامی تقلبی و جعلی گذاشته میشد" (۱۴) حالا بفرنی هم که ما از نظر اقتصادی متکی به اردوگاه میشدیم (چیزی که کوپا و دیگر کشورهای وابسته به این اقتصاد تاوان آنرا پس میدهند) معلوم نبود که چه وضعی بهتر از حتی اقتصاد خود این کشورها داشتیم.

این نکته یعنی بررسی انترناسیونالیسم "اتحاد طبقاتی پرولتاریا و مبارزه آن بر علیه سرمایه‌داری" از طرف بنیادگذاران مارکسیسم و همچنین از طرف نشین فرموله شده ولی اینکه نتیجه این انترناسیونالیسم بعنوان وابستگی به حکومتها منجر شود تا بحال از طرف هیچ‌کدام از بنیادگذاران مارکسیسم مطرح نشده است. این برخورد بطور مشخص از زمان استالین فرموله میشود و بعد از جنگ جهانی دوم واقعیت عینی میباشد. در این دوره

دلیل همان علتها که نگر کردم نتیجه‌ای است که حتی اینگونه برخوردی در دست را هم تحت شعاع قرار داده و آنها را عقیم میسازد: "آیا اطلاعات مقایسه‌ای ما را شرمنده میسازد؟ به هیچوجه وقتی در میدان جنگ اطلاعات مقایسه‌ای حکایت از برتری تدارکاتی دشمن بر ما داشته باشد در عین حال حکایتگر عزم و شجاعت رزمی ما خواهد بود. ما از زیر صفر شروع کرده‌ایم و باید بخود بیاییم که در این مبارزه تا اینجا با پیروزی بیش تاخته‌ایم" (۶) چند خط پایتینتر: "این نیز حقیقت انکارناپذیر است که آشکار شد قدرت مادی و تکنولوژیک اقتصاد سوسیالیستی بسیار بالاتر و موزون تر از آنهاست. رشد اقتصاد امپریالیستی است" (۷) طبقه بندی نیروهای ترقی‌خواه در جهان امروز را تحت سه عنوان میتوان طبقه بندی کرد (و معمولاً در جنبش کمونیستی تحت همین سه عنوان هم طبقه بندی میکنند) اردوگاه کشورهای سوسیالیست (یعنی جوامعی که نیروهای پرولتری سکان قدرت دولتی را بدست گرفته‌اند) پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری (یعنی اهرم انقلاب در جوامعی که پرولتاریا نه تنها در انقلاب آنها طبقه رهبری کننده، بلکه طبقه اصلی جامعه نیز هست) جنبشهای راهی بخش خلقهای زیر سلطه امپریالیسم جهانی (یعنی انقلاباتی که برای درهم شکستن اقتدار سرمایه‌داری جهانی مبارزه میکنند و پرولتاریا میتواند طبقه رهبری‌کننده این انقلابات باشد در عین حال که بعزت عقبماندگی ساخت اقتصادی - اجتماعی طبقه اصلی جامعه نیست) (۸)، "از میان این سه جریان جهانی بی تردید اردوگاه کشورهای سوسیالیست بزرگترین و نیرومندترین قدرت انقلابی و اساسی‌ترین ثمره مبارزات پرولتاریای جهانی است" (۹)

بنابراین اعتقاد است که حرکتهای توده‌ای در کشور سوسیالیستی به عنوان شورشهای ضد انقلابی و ضد سوسیالیستی ارزیابی و محکوم میشود: "سالمات که رهبران رومانی گرایش به فاصله گیری از همکاری با کشورهای دیگر سوسیالیست و مخصوصاً اتحاد شوروی از خود نشان میدهند. از فردای کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی تا کنون چندین شورش ضد انقلابی و ضد سوسیالیستی پاره‌ای کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی را تکان داده‌اند (مجارستان ۱۹۵۶، چکسلواکی ۱۹۶۸، لهستان ۱۹۵۶ - ۱۹۷۰ - ۱۹۸۰) و هر کدام اثرات نامطلوبی بر اعتبار جهانی سوسیالیسم و جنبش کمونیستی برجسای گذاشته‌اند زیرا همه آنها نشانگر ناراضیها و انحرافات و اشتباهات مهمی در استراتژی ساختمان سوسیالیسم بوده‌اند و طبیعی و بدیهی است که هر کدام فرصتهای بزرگی برای بهره برداری در زمینه‌های مختلف بدست‌امیر - یالیسم جهانی داده‌اند" (۱۰)

در این جزوه گاه و بیگاه زمانی که به منشاء ناآرامیها به واقعات موجود (در سطح همان اطلاعات اندک از این کشورها) برخورد میشود ناگزیر از اشاره‌های مثبتی هستیم ولی زمانیکه میخواهیم نتیجه‌گیری کنیم طبقه‌بندی از زبانها که در بالا آمد باید به هر چه بیشتر نیرو گرفتن سوسیالیسم و تضعیف امپریالیسم به ضد انقلابی دانستن حرکات توده‌ای رسد البته پیشرفت سوسیالیسم با توجه به چه داده‌های آماری نتیجه گرفته میشود، معلوم نیست. از یکطرف مراجعه به آمار نشان میدهد که این کشورها عقب‌مانده‌تر از کشورهای امپریالیستی هستند و از یکطرف مراجعه به ذهن و تئوری فرموله شده و یا شاید مراجعه به داده‌های آماری خود این احزاب سوسیالیسم بیشتر بیرو میگردد و امپریالیسم هر چه بیشتر تضعیف میگردد. همانطوریکه باز متذکر شدم نحوه برخورد ما به اردوگاه خواه ناخواه عناصر مشابهی از نحوه برخورد حزب توده را به رویدادها و مسائل کشورهای سوسیالیستی به‌مراه داشت، ما معتقد بودیم که سوسیالیسم در مرحله اول (یعنی فاصله پیروزی انقلاب اکثر تا آغاز جنگ جهانی دوم) در یک کشور در محاصره امپریالیسم جهانی قرار داشت، در مرحله دوم (یعنی در فاصله میان آغاز جنگ جهانی تا نیمه سالهای پناه) توانست این محاصره را بشکند و بصورت یک نظام جهانی درآید و در مرحله سوم (یعنی از نیمه سالهای پنجاه تا کنون) در حالت تعرض استراتژیک قرار گرفته است و به جنبش نتایج‌ای برسیم: "بنابراین در این مرحله از بحران عمومی سرمایه‌داری توازن قوا در مقیاس جهانی به نفع نیروهای سوسیالیسم بهم خورده است"

حتی در یکطرف این تضاد قرار گرفتن برای مقابله باطرف مقابل تضاد کسه درگیری ما با آنها صورت میگیرد آن شکل از مبارزه است که میتواند سه روابط حسنه با این کشورها و خصوصت باطرف مقابل (یعنی کشورهای امیر - بالیستی) تعریف گردد و نه از آن ، صرفا تئوری حمایت نتبجه گردد که جلوی چشمان ما را ناوجود اینکه سطحی از واقعتها را در این کشورها دیدیم ، ببندد .

امروزه درک نویسن رهبری اتحاد شوروی از نظر ارزیابی دیالکتیکی این مسئله را بخوبی نشان میدهد که آن کمکها از چه زاویه ای مطرح بوده و چرا صورت میگرفته و امروز چرا ضرورت آن کمکها وجود ندارد : " درک نویسن رهبری اتحاد شوروی نقش مبارزه طبقاتی در مقابله جهانی و از طریق سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی نفی میشود و جای آن همکاری همه کشورها با نظامهای اجتماعی گوناگون و در راستای منافع و مسائل عموم همه شریعت (نه کارگران و زحمتکشان و استثمار شوندگان در راس آنها) گرفته است

امروزه از نقطه نظر این دیدگاه بحث بر سر از بین بردن عوامل بحران را در جهان هست ۰ گورباچف معتقد است که امنیت را نمیتوان به بهای ناامنی دیگر کشورها تامین کرد . امروز دیگر ، کشورهای سرمایه داری نه رقیب و دشمن ، بلکه دوست و همکار تلقی میشوند . " (۱۶) (حالا مسئله تضاد بین دو نظام اجتماعی ، مسئله گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و دورا ن نابودی امپریالیسم و فروپاشی سیستم مستعمراتی از طریق انقلابات چگونه باید ارزیابی شود) این چند محور باریکتر از موشان میدهد که جنبشهای ضد امپریالیستی عملا از این کمکها دیگر طرفی نخواهند بست .

این نقد مختصر نشان میدهد که چه در رابطه با تزهایی کمیته مرکزی در باره تحولات کشورهای سوسیالیستی و چه در انتقاد و طرح مسائل در مقاله رفیق مهران که از زاویه دفاع از تزهایی مطرح شده هنوز از آن درکی کسه در جزوه انترناسیونالیسم آمده بریده نشده ایم . از یکطرف حقایق و آمارها و وقایع عینی اخیر مسائلی را بما ثابت میکند که بدان وسیله دیگر نمیتوانیم حداقل آن کشورها را سوسیالیستی (سوسیالیسم از نظر مارکسیسم بدانیم) و از طرف دیگر هم نمیبخواهیم از سنت تئوری حمایت ببریم .

تصور من امروز این نیست با من بر این باور نیستم که باید بر علیه این کشورها بود و با بورژوازی جهانی مرگ سوسیالیسم را جشن گرفت بلکه من معتقدم امروز نیز نباید دوباره : " انتقاداتی به گورباچف وارد است ولی از آن حمایت میکنیم " به سیاستی تبدیل شود که قلا اتخاذ میشد انتخاب سلسلت درست برخورد به مسائل امروز که در کشورهای سوسیالیستی موجود میگردد باید از زاویه تحلیل مستقل و با توجه به منافع انقلاب ایران صورت بگیرد که در راس آن منافع کارگران و زحمتکشان مآقرار دارد ما باید به آن پدیدههایی مثبت برخورد کنیم و از آنها دفاع نمایم که به نفع زحمتکشان و کارگران ایران ، به نفع توده های مردم و در یک کلام دیگر در جهت و منافع زحمتکشان و طبقه کارگر و توده های مردم در کشورهای دیگر باشد ما باید با هرچه سد راه مبارزات مردم و توده ها برای رهایی از جنگال دیکتاتوری و جهل و عقب ماندگی میشود مبارزه کنیم . بنظر من شعار استراتژیک ما امروز نمیتواند منافع عموم بشری باشد (چیزی که در بین بخشی از چپهای ما مد شده است) در صورتیکه ما هنوز به خیلی از مسائل و مشکلات بخشی از این عموم بشریت (۱۷) در کشور خودمان که در یک کلام له شدگان هستند باسخ نداده ایم امروز برخلاف نظر پاره ای که آنرا فرموله میکنند (بخشی از اکثر -

یت) نمیتوانیم برای سلطنت مشروطه مشروعیت قائل شویم در صورتیکه جامعه ما از نظر پیرویه تحولی جامعه آنرا به زباله دان تاریخ انداخته است . اینکه ما باید به دمکراسی عمل کنیم و از این زاویه حقوق حتی هواداران سلطنت را در ابراز نظر و ۰۰۰ در نظر داشته باشیم و بصورت تدوین شده در برنامه بیارویم ، یک حرف است و اینکه برای آنها مشروعیت قائل شویم حرف دیگر . تاکید روی دمکراسی تاکید روی دفاع از منافع کارگران و زحمتکشان و توده های محروم جامعه است که باید آنها را در راس برنامه قرار داد و برای آنها مبارزه کرد چون اینها آن سری از مسائل میرمی است که در طول تاریخ انقلابات ما و نزدیکترین آنها از مشروطیت تا به امروز در راس خواسته های مردم ما قرار داشته است و مردم به آن دست نیافته اند . مسلما امروز نمیتوان از انقلاب سوسیالیستی و با انقلاب بی وقفه و مداوم بطرف سوسیالیسم حرف

سلعت بوجود آمدن دو اردوگاه و پیدایش جنگ سرد شکلی از انترناسیونالیسم ارائه میشود که دیگر شاید در بهترین تعریف آنرا هیملماسی خارجی نامید که هدف آن در مسافه برای گسترش نفوذ در کشورهای جهان سوم و در کشور - هایی است که میبخواهند با سرمایه داری مرزبندی داشته باشند آنکسی کارموزا در مقاله ای بنام سرنوشت سوسیالیسم و جهان آسیا و آفریقایامینوسید : " دومین جنبه تکانه دگرگون سازی در جهان آسیا و آفریقا ، تغییر اساسی در وضعیت بین المللی است زمانهایی که فرآیند تکامل جهان به وسیله مبارزه میسان دو سیستم تعیین میگشت و هر يك در تلاش بود تا به هر وسیله ممکن و سه هر وسیله ممکن و سه خرج جهان سوم حیطه نفوذ خود را گسترش دهد ، سه تدریج به گذشته میببندد . "

چیزی که من بطور محوری در مقاله رفیق مهران میبخواهم به آن اشار ه کنم همین تناقض در تحلیل و جدا نشدن از تحلیل گذشته است از یکطرف آورده میشود : کشورهای سوسیالیستی هرچه میتوانند (سوسیالیسم دولتی ، سوسیالیسم بوروکراتیک با سوسیالیسم غیر دمکراتیک) باشند و حتی از سوسیالیسم مورد نظر مارکسیسم نیز متمایز هستند ولی با این تحلیل ، با وجود تمام ضعفها و معایبش ، تکیه گاه بزرگی برای جنبشهای انقلابی و پیشرو زمانه ما بوده است ، (۱۵) اگر به ساختار خود جمله هم از نظر منطق نظر ببندازیم : بطور یک چیز ضعیف و معیوب عامل یک چیز بزرگ یا یک تکیه گاه بزرگ یک ضرورت میباشد (چون انقلابات نه تنها طبیعی و درست هستند بلکه کار بزرگی نیز میباشد) این مطلب اگر چه حتی طبق شواهد و مثالها نکته واقعی با حقیقتی را در خود دارد ولی اصل مسئله تحلیل شده است یعنی چه نوع تکیه گاهی بوده اند ؟ !

آیا این تکیه گاه برای جنبشهای انقلابی از زاویه انترناسیونالیسم پرولتری صورت میگرفته یا در مبارزه با ابر قدرت دیگری ؟ و برای نفوذ در این کشورها یعنی کشورهای مورد حمایت بوده است بنظر من اگرچه من نیز براین باورم که این کشورها سرمایه داری نبوده اند و همچنین سوسیالیسم مورد نظر مارکسیسم هم نبوده اند ولی به همین دلیل نیز من این حمایت و تکیه گاه بودن را نه از زاویه انترناسیونالیسم مبتنی بر بنیادهای مارکسیستی بلکه چیزی در حد رقابت بین دو اردوگاه ارزیابی میکنم یا بقول الکسی کارموزا ، تلاش برای حیطه نفوذ به خرج جهان سوم ! و در نهایت یکنسوع انترناسیونالیسم مسخ شده . در نتیجه همانطوریکه آمد این تحلیل دجسار تناقض اساسی است بنظر من از یکطرف آنها که کشورهای سوسیالیستی موجود را سوسیالیستی نمیدانستند از تئوری خیانت حرکت میکردند (همانطوریکه در مقاله آمده) و آنهایی که آنها را قبول داشتند و انتقاداتی را حرفا و نسه در عمل مطرح میکردند ، در نهایت از زاویه " تئوری حمایت " ۰ اگر ایسن کمکها را ما بعنوان تلاش برای حیطه نفوذ ارزیابی میکردیم و بکنیم آموقع است که نه تئوری خیانت و نه تئوری حمایت ، بلکه تئوری استقلال نتیجه خواهد شد و آن اتخاذ سیاست درست در عرصه بین المللی با توجه و اتکاء هوشیارانه به تضاد بین دو ابر قدرت بود ۰۰۰ که چگونه میتوان از این تضاد به نفع جنبشها و انقلابات استفاده کرد .

حال اساسا به فرض دیگر مسئله یا طرف دیگر سکه برمیگردم و آن این فرض است که : اتخاذ سیاست حمایت درست و کاملا هم درست میبود و ایسن کشورها پابگاه حمایتی جنبشها بودند ۰ در شرایط امروز با اتخاذ سیاستهای جدید بطور ؟ آیا تعاریف جدید که امروز مطرح میشود با توجه به تحولات این کشورها نباید این تزهایی تئوری حمایت جای خود را به تئوری دیگری بدهد ؟

در مقاله منگور انتقاد صورت میگیرد ولی باز " تئوری حمایت " درست ارزیابی میگردد و حتی مطرح میشود که امروز جنبش های کمونیستی در وضعیت دشواری قرار گرفته اند . بنظر من این وضعیت اگر بخواید با همان تحلیل گذشته ارزیابی شود نباید گفت نه تنها دشوار بلکه " اسفبار و وحشتناک است " و اگر جنبشها استاده خود و به مردم خود ، به تحلیل درست ، اتخاذ سیاست درست با توجه به شرایط بین المللی متکی نشاند معلوم نیست سرانجام آنها کجا خواهد رسید همانطوریکه واستکی کشورهای شرقی این مسئله را نشان داد که به کجا رسیدند . البته لازم به تذکر است که استفاده از تضادها ،

جدیدی باشیم اگرچه این تحولات در حال حاضر انقلابات سوسیالیستی نیستند ولی تعارضهای اجتماعی هستند که در نهایت منجر به حق حاکمیت بیشتر توده‌ها خواهد شد امروز در این کشورها ظرفهای جدیدی برای مبارزه ایجاد شده بکسری پدیده‌ها در کشورهای سرمایه‌داری که حضورشان و غلبت وجودی‌شان را در رابطه با کشورهای سوسیالیستی موجود و در تقابل با آن توضیح میدادند و سوجه میگردند و سیاست مشترکی بین کشورهای امپریالیستی در این رابطه اتخاذ میگردند از بین رفته این مسائل در مجموع فضایی را باز میکند که در آن تضادهای جدید خود را نشان خواهد داد که در این رابطه باید يك سازمان سیاسی در برنامه خود به آن برخورد کند.

المنه مسائلی که اینجا طرح شد مسائل جدیدی نیست و به تمام‌ابعا در مسائل مطرح شده نیز پیرداخته چون معتمد بدون شك این مسائل امروز ذهن عده زیادی را در جنبش‌چپ بخود مشغول داشته است که برای پاسخ - کوی به آنها تلاش میورزند . ما نیز باید سعی کنیم برای آنها پاسخهای مناسب پیدا کنیم .

هرمز

۹۰/۱۲/۱۰

زیرتویسها:

(۱) راه ارانی شماره ۱۹، مقاله چهارم جهان دگرگون میشود با اندکی تغییر . السند منظور از آوردن این فاکت این است که از تعریف آن جوامع به تعریف سوسیالیسم می‌رسیم . و مشی بود که حزب نموده درموله کرد .

(۲) مقدمه جزوه انترناسیونالیسم پرولتری .

(۳) ص ۲۰ جزوه انترناسیونالیسم پرولتری (تاکیدازمن است .)

(۴) ص ۲۳ . همان .

(۵) (۶) و (۷) و (۸) و (۹) و (۱۰) همان .

(۱۱) (تر راه رشد سرمایه‌داری) رهبری خرده‌بورژوازی که به اتکا، پرولتاریای پیرومرد دیگر کشورها میتواند جامعه را به سوسیالیسم هدایت کند .

(۱۲) و (۱۳) جزوه انترناسیونالیسم .

(۱۴) سرانجام با کشف و روشن شدن حقه‌باریهای "آماري" در رابطه با رشد اقتصادی شوروی (کوشش در بالاندر از حد خود جلوه‌دادن میزان اجرای برنا - مه‌ها ۱۰۰۰) مقاله سمتگیری و دورنمای آن نویسنده آ . و . کیوا، رئیس بخش شرق شناسی آکادمی علوم شوروی .

(۱۵) مقاله مهران بولتن ۸ .

(۱۶) راه ارانی - شماره ۱۹، مقاله چهره جهان دگرگون میشود با تغییر . مطلب داخل پیرانتر از من است .

(۱۷) منبم به منافع عموم بشری اعتقاد دارم ولی اولویت را انقلاب در ایران میدانم و بعد از دست گرفتن قدرت توسط نیروهای دمکرات و انقلابی آن زمان باید ساستهایی را اتخاذ کرد که در جهت منافع عموم بشری باشد نه اینکه به سبای منافع عموم بشری از خیر انقلاب گذشت و بر علیه آن موضع گرفت و رمنه را برای جولان بورژوازی و نیروهای طرفدار استبداد و ارتجاع بازگذاشت .

زد آسیم با تجارب بدست آمده و ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه مسا و همچنین نمیتوان بدون از حرکت نظرف آن جامعه یعنی جامعه سوسیالیستی که انترناسیونالیسم سرمایه‌داریست . هم استراتژی و برنامد خود را بعباد گذاشت . انگلس مینویسد: " هر فرم‌اسیون (صورت‌بندی) اقتصادی باید مسائلی را که در چارچوب آن ایجاد میشود حل کند نه اینکه به حل مسائلی که مشخصه و مختص فرم‌اسیون دیگری است . بپردازد " . در نتیجه این برخورد نه بر سبب نظری گذشته ما که امروز نقد گردیده‌اند بلکه بر سبب نظری - برنامه‌ای . ای است که در گوران و ستر بک مبارزه همه جانبه بر علیه استبداد و سراری دنگراسی و رفاد و عدالت اجتماعی با توجه به تجارب بدست آمده و به اتفاق اکثریت توده مردم ما صورت میگیرد که حالا دیگر متناسب با ساختار اقتصادی اجتماعی - فرهنگی آن نیز باید باشد و نه الگو برداری . برنامه بک سازمان سیاسی که در این جهت مبارزه میکند امروز دیگر نه مدل سال ۱۹۰۵ شوروی یا ۱۹۱۷ بلکه تحلیل آندسته از مسائلی است که در دستور انقلاب ايسران قرار داشته و دارد که هنوز تحولات جامعه ما به آن پاسخ نداده است و با سر سرراه آنها مواج بوجود آورده . امروز با تلاش برای برداشتن این موانع و شناخت این مواج و مسائل حل شده جامعه ایران که در دستور کار انقلابات بوده است باید تلاش کرد و این در این شرایط ممکن نمیگردد مگر با مطالعه همه جانبه و کار گروهی ، بدون ایجاد تپد و سندهایی که جلوی دسترسی به ایس مشکلات و خلافت را بگیرد . امروزه مسلما هیچکس در شرایط فعلی پاسخ تمامی مسائل را ندارد ولی نظر من برای رسیدن به پاسخهای درست سسه مسائلی که در بالا آمد و با مسائلی که در مجموع مطرح است باید ابتدا سسه خود انقلاب به مبارزه طبقاتی ایمان و باور داشت و این ایمان و باور را تقویت کرد ، باید به توده‌ها (کارگران و زحمتکشان) ایمان و باور داشت و آنرا در مقابل کسانی که امروز بر علیه آنها قلم با حرف میزنند تقویت کرد . امروز باید موقعیت ایران و اوضاع بین‌المللی را بدقت ارزیابی کرد ، اگر در گذشته میشد از تضاد دو ابر قدرت استفاده کرد و از کمکهای کشورهای سوسیالیستی موجود استفاده کرد ، امروز دیگر این مسئله مطرح نیست ، بلکه باید نه بر سیستمها بلکه بر طبقات زحمتکش و احزاب و انفرادی حساب کرد که برای آزادی و برابری و عدالت اجتماعی مبارزه میکنند امروز ما باید از تضادها کشورهای سرمایه‌داری و تضادهای احزاب در قدرت آنها از عناصر و پدیده‌های مست چه در زمسه تکنولوژی (استفاده برابر حقوق) و چه در زمسه حضور فعال نیروهای طرفدار دنگراسی استفاده کنیم و بشناسانی آنها را طلب نمائیم امروز اگر چه کشورهای سوسیالیستی موجود رو به زوال رفته‌اند و معلوم نیست به کجا نیز خواهند رفت ولی در کشورهای سرمایه‌داری سز باید منتظر تحولات

گرایش آلترناتیو . . .

د نیاله از صفحه ۷

۱۰ - مارکس، "هیچده برور لوئی بناپارت" منتخب سه جلدی جلد ۱ ص ۴۳۴ (فرانسه)

۱۱ - نقل از حال دربر "تئوری انقلاب کارل مارکس" جلد دوم ص ۲۶۳ همجین مراجعه شود به کلیات آثار مارکس و انگلس جلد ۱۰ ص ۲۸۱ (ترجمه انگلیسی)

۱۲ - مارکس و انگلس، "کلیات آثار" جلد ۱۰ ص ۱۲۷ (انگلیسی)

۱۳ - سحرایی آکسلرود در کنگره استکهم، نقل از ای . ج . کار . "تاریخ روسیه شوروی" جلد ۱ ص ۵۳

۱۴ - نروسکی و نتایج و چشم اندازها "نقل از صغ فوق ص ۶۲

۱۵ - لیس "بهر است کمتر ولی بهتر باشد" کلیات فارسی ص ۸۷۶

۱۶ - مارکس، نامه به همتا تحریریه اوشچد و نیازیایسکی، نوامبر ۱۸۷۷ . مستخ نامها ص ۳۱۴ - ۳۱۱ (فرانسه)

۱۷ - لیس "درباره انقلاب ما" کلیات فارسی ص ۸۶۸

۱۸ - نقل از "تاریخ مارکسیسم معاصر" جلد ۱ ص ۲۵۳ (فرانسه)

۱۹ - لیس، "درباره انقلاب ما" کلیات فارسی ص ۸۶۸

۲۰ - مارکس، نقل از حال دربر "تئوری انقلاب کارل مارکس" جلد ۲ ص ۹۵

۲۶۲ انگلیسی

است، همچنان ناموزون و در نقاطی معین قابل تصور است و به صورت جهانی عقب نشینی فعلی انقلابات را نباید حسین تلقی کرد که دیگر هیچ انقلابی امکان پیروزی ندارد و با سرکوب آن، بویژه اگر در مناطقی مهم، نظیر ایران رخ دهد. آسان خواهد بود، نکته آخر اینکه، رفیق "آهمکر" میگوید انقلاب سوسیالیستی در ایران، حساسیت سرمایه داری جهانی و واکنش آنرا بر می‌انگیزد. مگر انقلاب در ژاپن، حساسیت آنرا بر می‌انگیزد؟ آیا در آنجا سز سوسیالیسم رود است؟

* دنگراسی نام حرب خرده بورژوازی بود .

ریر نویسا

۱ - لیس مجموعه آثار جلد ۹ من فرانس ص ۲۲۴

۲ - لیس جلد ۱۰ مجموعه آثار من فرانس ص ۸۹-۹۰

۳ - لیس مجموعه آثار جلد ۹ ص ۳۱۸ من فرانس

۴ - همادا ۵ - همادا ۶ - همادا

۷ - ای . ج . کار . تاریخ انقلاب روسیه، جلد ۱ ص ۵۶ .

۸ - لیس "مناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکثر کلیات فارسی" ص ۸۲۲

۹ - همادا